

یغما

سال بیست و چهارم

شماره دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۵۰

ربیع الاول ۱۳۹۱

شماره مسلسل ۲۷۲

فهرست مندرجات

صفحه :

- | | |
|---|---------------------------------------|
| ۶۵- اشخاصی که در مشروطیت سهمی داشتند : سید حسن تقی زاده | |
| ۷۱- ای خم تارگیسوان | : فریدون توللی |
| ۷۲- دیداری از رومانی | : دکتر باستانی پاریزی |
| ۸۳- چنگیز و مرگ | : دکتر شیرین بیانی |
| ۸۵- سفر صلح | : بانو نوش آفرین محقق |
| ۹۰- دهات دزمار | : دکتر رحیم هویدا استاد دانشگاه تبریز |
| ۹۷- تانزانیا | : عبدالعزیز ساشادینا |
| ۱۰۲- جونز ایرانی | : موقر بالیوزی - لندن |
| ۱۰۸- چشمه امید | : خلیل سامانی |
| ۱۰۹- نامه ای به حبیب یغمائی | : خسرو شاهانی |
| ۱۱۴- قصه گو | : دوشیزه بتول سعیدی |
| ۱۱۹- کتابها : ذخیره خوارزمشاهی ، فتوح البلدان و . . . | |

یغما

سال بیست و چهارم
شماره دوم
اردیبهشت ماه ۱۳۵۰
ربیع الاول ۱۳۹۱

شماره مسلسل ۲۷۲

فهرست مندرجات

صفحه :

۶۵- اشخاصی که در مشروطیت سهمی داشتند : سید حسن تقی زاده	
۷۱- ای خم تارگیسوان	: فریدون توللی
۷۲- دیداری از رومانی	: دکتر باستانی پاریزی
۸۳- چنگیز و مرگ	: دکتر شیرین بیانی
۸۵- سفر صلح	: بانو نوش آفرین محقق
۹۰- دهات دزمار	: دکتر رحیم هویدا استاد دانشگاه تبریز
۹۷- تانزانیا	: عبدالعزیز ساشادینا
۱۰۲- جونز ایرانی	: موقر بالیوزی - لندن
۱۰۸- چشمه امید	: خلیل سامانی
۱۰۹- نامه‌ای به حبیب یغمائی	: خسرو شاهانی
۱۱۴- قصه گو	: دوشیزه بتول سعیدی
۱۱۹- کتاب‌ها : ذخیره خوارزمشاهی ، فتوح البلدان و . . .	

پیوند آسمانی

پیوند آسمانی ...

... و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد. با پروازهای مستقیم و بدون توقف تهران - لندن. بوسیله جت‌های مدرن هواپیمائی ملی ایران ساعت ۷:۳۰ دقیقه بامداد از تهران حرکت کنید و ساعت ۱۹:۴۵ دقیقه هم‌روز وارد لندن شوید. هواپیمائی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی استفاده از حد اکثر وقت را در کوتاهترین مدت برای انجام کارهای شما میسر ساخته است. پروازهای «هما» همراه با مهمان‌نوازی گرم و صمیمانه مخصوص ایرانی و در میان صندلیهای راحت جت‌های مدرن هواپیمائی ملی ایران فراموش نشدنی است.

تهران - استانبول - رم - ژنو - فرانکفورت

هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل

کراچی - بمبئی - اصفهان - شیراز - آبادان

کویت - بندرعباس - دوحه - دهران

دوبی - ابوظبی - بوشهر - اهواز - خارك

رشت - رامسر - تبریز - رضایه - مشهد

یزد - کرمان - زاهدان

هواپیمائی ملی ایران - هما



بیخما

شماره مسلسل ۲۷۲

سال بیست و چهارم

اردیبهشت ۱۳۵۰

شماره دوم

از یادداشتهای سید حسن تقی زاده

اشخاصی که در مشروطیت سهمی داشتند

یکی اگر بپرسد سهم بزرگ در نهضت مشروطه عاید چه کسی است بعقیده من هیچ کسی بیش از مرحوم آقا سید عبد الله بهبهانی سهمی ندارد و آقا میر سید محمد طباطبائی این دو نفر مجتهد طهران، ولی بهبهانی خیلی خیلی بلکه صد برابر سهمش زیاد تر است. اینها اول سه نفر بودند یکی شیخ فضل الله بود که بعدها منحرف شد. ابتدا از طهران صدا بلند شد بر ضد عین الدوله که صدراعظم بود. ولی اگر آقا سید عبد الله نبود مشروطیت نبود. او فوق العاده عاقل و مدبر و رشید بود واقعاً رشادت فوق العاده داشت. عجب این بود در ابتدا عوام به آقا سید عبد الله آن اعتقاد را نداشتند. در آن رژه توتون و تنباکو که مردم قیام کردند بر ضد رژه و حاجی میرزا حسن شیرازی که در سامره می نشست آخرش حکم به تحریم تنباکو کرد، آقا سید عبد الله که همیشه با دولت سازش داشت رفت بالای منبر قلیان کشید. آقا سید محمد طباطبائی پدر

آقا سید محمد صادق پیش میرزا درس خوانده بود. مردم باو اعتقاد داشتند. او غیر از درستی و پاکی چیزی نداشت. جرأت و تدبیر نداشت، آقا سید عبدالله با آن رشادت و فهمش غیر از اینکه در درستکاری شهرت نداشت اگر این نبود می شد امام، یعنی این قابلیت را داشت الا اینکه از پول تا حدی نمیگذشت.

در زمان رژی که ناصرالدین شاه اینقدر جد و جهد داشت آنرا عملی کند علما برضدش بلند شدند. مجتهد بزرگ طهران حاجی میرزا حسن آشتیانی بود.

ناصرالدین شاه گفت: باید جمع مخالفین را بهم بزیند. او اسبانش را جمع کرد که از طهران برود، ریختند بهارگ دولت برضد ناصرالدین شاه تیراندازی شد، آخر دخانیات را بهم زدند. میرزا سید عبدالله که تازه به دوران رسیده بود با جرأت و جسارت رفت بالای منبر قلیان کشید این بود که مردم باو قائل نبودند ولی کم کم اعتبار و حیثیت پیدا کرد. در همان ابتدای مشروطیت هم اعتبارش با اندازه سید محمد طباطبائی نبود.

در نهضت مشروطیت او با جرأت و تدبیری که داشت رفت خانه آقا سید محمد طباطبائی و با او عهد اتحاد بست و کارپیش رفت. بعقیده من ازیک جهات سهم او نمود در صد بود ولی تأثیر آقا میر سید محمد طباطبائی در بین مردم خیلی بود. در اوائل حاج شیخ فضل الله نوری هم با اینها بود این حجج ثلاثه باعث قدرت و قوت اولی بود که برضد عین الدوله قیام کردند. او هم خیلی زمخت بود، هیچ ترسی نداشت.

پدر جمال زاده هم تکیه اش بر سید عبدالله بود. واعظها بالای منبر می رفتند و مردم را تحریک می کردند که آخرش منجر به مهاجرت به شاه عبدالعظیم شد. همین جمال زاده نقل می کرد بمن، آنوقتی که مردم در مسجد جامع جمع شده بودند علما هم دور آقا سید عبدالله جمع بودند عین الدوله حکم کرد مسجد را محاصره کردند آخر آدم کشته شد. اینها رفتند بالای مسجد تیر انداختند همه فرار کردند، در رفتند. جمال - زاده فعلی با پدرش همه جا می رفت. گفت از بالای بام رفتم نگاه کردم دیدم همه در رفته اند جز آقا سید عبدالله که مثل کوه پا برجا ایستاده بود و حرکت نکرد تا به مظفرالدین شاه نوشتند که ما در این شهر نمی مانیم. دفعه دوم به قم رفتند خیلی غوغا شد که دنباله اش

در کتابها هست .

در مجلس اول در هر ولایتی برضد مستبدین اقدام شد . قوام‌الملک شیرازی را از شیراز کردند. از تنکابن سپهدار و از رشت حاجی خمایی. از اصفهان ظل‌السلطان را برداشتند . قوام‌الملک شیرازی در شیراز غوغا می‌کرد . در اراک حاجی آقا محسن عراقی ، در زنجان ملا قربانعلی . قوام‌الملک را از شیراز کردند آمد طهران ، دوستانش هم پول خرج می‌کردند. آخوندها را دید پیش شاه و علما رفت عاقبت کارش را درست کرد که برگردد . محمد علیشاه هم دست خط داد که برگردد برود آنجا . نظر رئیس مجلس شورای ملی را هم جلب کرد آقا سید محمد و غیره راضی شدند .

یکروز آمد مجلس که خدا حافظی بکند من مخالفت کردم. همه کاسه کوزه را بهم زدیم . گفتم حالا مردم شیراز حکم آن بچه را دارند که جگر او را برای معالجه کسی می‌خواستند پدر و مادرش را پول داده راضی کردند حکم از مجتهد هم گرفتند که ببرند بکشند. آن بچه می‌گفت پناهگاه بچه آغوش پدر و مادر است و شکایت را هم پیش حاکم شرع می‌برند آن‌ها مرا از خود راندند، این هم حکم به قتل من داده است . این سخن اینقدر تأثیر کرد که بهم خورد .

بعد مرحوم میرزا ابراهیم آقا تبریزی که دست راست من بود و بمن خیلی اعتقاد داشت آدم خیلی با جرأتی بود خیلی هم شوخ ؛ هر چه می‌خواست به ملاها و روحانیون می‌گفت. رفت پیش آقا سید عبدالله گفت: آقا ما همیشه با شما همراه بوده ایم مردمردانه بیا این پول را از این شخص بگیر و او گفت پس می‌دهم . پنج هزار تومان گرفته بود پس داد . او خوب می‌دانست که اگر ما نباشیم بکار او رخنه وارد می‌شود. سهم او بواسطه شجاعت و رشادت خیلی بیشتر است .

میرزا علی اصغر خان اتابک روزی که کشته شد دستش در دست آقا سید عبدالله بود . از مجلس درآمد بیرون تیر خورد به آقا سید عبدالله تیر نخورد . آقا سید عبدالله بهبهانی برگشت بطرف مجلس گفت مرد که مرد. فردا صبح که بلند شد گفت کالسکه‌اش را ببندند گفت برود لاله زار. حاجی معین‌التجار بوشهری را گفت صدا کن همینکه آمد

نشاند در کالسکه . بعد گفت برو سدره امین حضور . حاجی امین الضرب پدر مهدوی را صدا کردند اورا هم نشاند کالسکه خودش . گفت برو چهارراه مخبرالدوله بگو صنیع الدوله را صدا کنند . هر سه را با خودش برد به بهارستان . گفت همین الان باید مجلس را منعقد ساخت . میان مردم شور و شر و وحشت افتاده است مجلس از میان می رود . صبح بود مجلس را منعقد کرد . ناطق زبردستی بود . گفت صدراعظم کشته شد کشته شده باشد هر چه هست مجلس است . در توپ بستن مجلس که گرفتار شد ریشش را کنده بودند و انواع جراحت داشت . ابداً خم به ابرو نمی آورد . وقتی او را پیش محمد علی شاه بردند باو گفت پادشاه هستی بده ما را بکشند حق نداری بما توهین بکنی . از او اینقدر ملاحظه داشتند که فرستادند بکرمانشاه تا آخر از آنجا رفت . آقا سید محمد طباطبائی را هم ریشش را کردند و زیاد زدند . در تمام دوره مجلس تمام قدرت و قوت مجلس از آقا سید عبدالله بود . او قائم مشروطیت بود . از آقا سید عبدالله بهبهانی گذشته آقا میر سید محمد طباطبائی که گفته شد . آنطوریکه در ذهنم ترتیب دادم در طهران این دو نفر در اول کار و در عراق هم آخوند آقا ملا کاظم خراسانی و آقا شیخ عبدالله مازندرانی و حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل طهرانی که در سن بر آنها تقدم داشت اینها سه نفر بودند اما مخالف بزرگی داشتند که آقا سید کاظم یزدی بود . پسرش الان در اول لاله زار محضر دارد که آدم خیلی خوبی است . این مدعی آنها بود اینهم خیلی مقلد داشت ولی قوت مشروطه و تکیه گاه مشروطیت آخوند ملا کاظم خراسانی و آن دو نفر دیگر بودند .

در مجاهده و جنگ برای مشروطیت مقاومت آذربایجان قابل توجه بود . ستارخان و باقرخان در تبریز قیام کردند . آنجا سهم عمده به ستارخان می رسد . اینها البته عوام بودند یعنی بعضی ها سواد هم نداشتند . ستارخان با صداقت بود و در جنگ شجاعت و استقامت داشت . باقرخان چندان ارزشی نداشت . از اینطرف هم از گیلان سپهدار که آخرش سپه سالار شد و سه نفر همدستان او . خود سپهدار تنکابنی اعتقاد زیادی نداشت ولی در دست آن سه نفر بود چون او مقام بزرگی داشت و سپهدار بود . آن سه نفر عبدالحسین خان معز السلطان که خیلی قوت کار بود . بعد ها سردار محیی شد و میرزا علی محمد خان تبریزی (تربیت) که دو برادرش میرزا رضا خان و غلامعلی خان تربیت زنده هستند . در

همه کتابها هم به اشتباه خواهرزاده من نامیده شده در صورتیکه او برادرزاده میرزا محمد علیخان تربیت شوهر خواهر من بود.

اعتقاد من در باره پیرم (شاید بمسلمانان خودمان خوش نیاید)

او اصلا نظیر ندارد قابل قیاس بهیچکس نیست . مرد بسیار بسیار شجاع شبیه ناپلئون بود. اگر او نبود همه زحمات از میان رفته بود. او دیگر داستانش خیلی مفصل است. گفتم انقلاب که شد سپهدار که جزو مستبدین بود با عین الدوله سازش نکرد رفت به تنکابن اینها که قیام کرده رشت را گرفتند فرستادند سپهدار را آوردند برشت شد رئیس اردو. آدم با شجاعت بود و اسم و رسم داشت کار تنها با مجاهدین نمی گذشت بعد آمدند طهران را گرفتند. از طرف دیگر **حاجی علیقلی خان سردار اسعد که او هم سههش زیاد است،** از سپهدار هم بیشتر است گویا کمتر کسی این را می داند. این بختیاریها خیلی سرشان بانگلیس بستگی داشت چون راه لنینچ از راه بختیاری میگذشت از زمان ناصرالدین شاه کمپانیها حق به آنها می دادند که آنرا سلامت نگهدارند. بعد که نفت پیدا شد با اینها سهامی دادند که اینها دو دستی حامی کار نفت باشند. در میان بختیاریها این تنها مرد دانا و محکم بود. اینها با انگلیسها ارتباطی داشتند اگر انگلیسها بگوش اینها چیزی می گفتند قبول می کردند این را کم کسی میداند. این حاجی علیقلیخان سردار اسعد همیشه در پاریس بود آنجا می نشست من او را در آنجا دیدم. در رشت غوغا شد ستارخان هم در تبریز بود . مرحوم مخبر السلطنه هدایت که حاکم در آذربایجان بود از دست محمد علیشاه فرار کرده بود. اینها جمعی فراری بودند دور هم جمع می شدند، سردار اسعد هم با آنها همزبان بود. مخبر السلطنه گفت که من یکروز با این سردار اسعد گفتم اینجا در پاریس نشسته ای چه بکنی چه فایده دارد. مقصودش این بود که بیاید میان بختیاریها. نقل میکرد خواستم تشویقش بکنم گفتم پاشو برو لندن با انگلیسها گفتگوبکن. رفت یکی دو هفته بلندن برگشت از راه محمره که شیخ خزعل در حکم پادشاه آنجا بود رفت بمیان بختیاریها انگلیسها گویا به شیخ خزعل هم اشاره کردند که همراهی کند. انگلیسها دلشان می خواست قیامی بر علیه محمد علیشاه بشود اینرا بطور غیر مستقیم تشویق کردند. وقتی مشروطه نبود دربار روز بروز می رفت بطرف روس، آنها عاقبت ترسیدند که حتی جای

انگشتی برایشان نماید. قبل از مشروطیت آنها همیشه مواظب موازنه بودند دیدند روس بالا رفت قبل از مشروطیت روزنامه‌ها نوشتند باید کاری بشود اختیار از دست يك نفر بیرون برود این بود که بمشروطیت تمایل کردند، بخاطر خدا که نبود هر چه بود نتیجه‌اش بخیر ایران شد، چون از روسها خیلی ملاحظه داشتند همه جا کمک می‌کردند و الا شیخ خزعل سر راه می‌گرفت سردار اسعد نمی‌توانست به بختیاری برود. پدر صمصام مرتضی قلی خان پسر صمصام السلطنه بختیاری بود. صمصام السلطنه از آن سه چهار برادر بزرگتر و رئیس بختیاریها و عوام بود سردار اسعد درس خوانده و کتاب نوشته بود. بختیاریها بحرف سردار اسعد گوش می‌کردند وقتی او متمایل شد همین مرتضی قلی خان را که در پاریس بود پیش ما می‌آمد و می‌رفت، ترتیب دادند او را محرمانه بفرستند یعنی ظاهراً از طهران برود بختیاری به آنها بگوید شورش بکنند او امر را نوشتند در طهران هم مانعش نشدند رفت به آنجا لابد گفته بوده که انگلیس‌ها هم مخالف نیستند. اینها یکمرتبه ریختند به اصفهان، اقبال الدوله حاکم بود فرار کرد رفت کنسولگری انگلیس بست نشست. قوای بختیاری را آوردند اصفهان، آمدند به طرف طهران با مجاهدین گیلان همدست شدند طهران را گرفتند.

اگر بنا باشد این ده دوازده نفر را تجزیه بکنیم در درجه اول آقا سید عبدالله و بعد پیرم و پس از آن سردار اسعد و بقیه هر کدام سهمی در این کار داشتند.

در تبریز وقتی کار تمام شده بود بیرقهای سفید بالای در خانه‌ها زدند ستارخان از محله امیرخیز باقمه بیرقهای سفید را زد پیش رفت از هر خانه کسی آمد باو به پیوست رسید به دو محله امیرخیز و خیابان. بخانه باقرخان رفت باقرخان گفت چرا تسلیم شدی و بیرق سفید زدی. گفت نه، من تسلیم نشده‌ام در قول خود ثابت هستم. کنسول روس رفت بمنزل او تسلیم نشد. گفت من تابع حضرت عباسم بر نمی‌گردم شجاعت داشت همیشه می‌گفت «چو خدان چوخ اوله ر آزدان آزا وله ر بیز عاقللی آدمترین سوزینه باخاریق. ناتمام

مجله یغما :

این یادداشت‌ها را مرحوم تقی زاده تقریر کرده و دیگری تحریر، به همین جهت عبارات صیقلی و مرور شده نیست. هیچگونه تغییری را در آن روا نداشت. اصل موضوع سخن است که تاریخی است واقعی و حقیقی و نظر به انشاء روان و عبارت پردازی نیست.

ای خم تار گیسوان ...

عشق تو شب‌نم است و من غنچه صبحگاهیم
 شعله ور از تو هر زمان آتش بوسه خواهیم
 نرگس چشم دلکشت چشمه نیلگون من
 جان دهم از بخاک غم درفکنی چوماهیم
 دیو ربوده خاتم بر سر گنج پیکرت
 از تو هر اس کی دهد شوکت پادشاهیم
 تندر ایر تیره ام بر سر دشت نافه بو
 دامن اشک خرمی خنده قاهقاهیم
 سر به فلک چو می زند جنگل سروچامه ام
 بر دل و جان کجا رسد داغ بلند جاهیم
 بید بنم، که گر بمن همچو نسیم بگذری
 بر سر چشمه بنگری رقص خوش گیاهیم
 تا به سپهر نیلگون پرچو کبوتران کشم
 جمله فراخنا بود حلقه تنگ چاهیم
 با سر گیسوان او تا بکمر فرو شدم
 گر که نخواند آن پری همدم نیمراهیم
 دست برادری اگر در بن چاهم افکند
 با دل یوسفی بود کیفر بی گناهیم
 پیش نگاه دلکشت سوختم ای فروغ جان
 زان مژه سایه ای فشان بر سر بی پناهیم
 بر سر لاشه هر زمان قصه ز بوی گل کنم
 تا بر شحنه بر بدی کس ندهد گواهیم
 حجله کام و ناز اگر زین دل و دست میرود
 بر در دوزخ افکند هودج این تباهیم
 رقص سپاس می کند بر سر دار کیفرش
 با تن زار خونفشان لرزش گاهگاهیم
 بیژن چاهسار غم بانگ منیژه میزند
 ای خم تار گیسوان برکش ازین سیاهیم

پرده‌هایی از میان پرده

دیداری از رومانی

- ۵ -

در حوالی کلوژ ، ما را به دهکده ای بردند که منزل یکی از شعرای بزرگ قرن اخیر رومانی در آنجا قرار داشت . گوگا یک شاعر بزرگ رومانی بوده که در فاصله بین جنگ اول و دوم می زیسته و اشعار او در جهان شهرت یافته ، البته خود او علاوه بر شعر مرد سیاست نیز بوده و به ریاست وزراء نیز رسیده ، منتهی هیچوقت خانه قدیمی خود را در « چوچا » فراموش نکرده بوده است .

همسر این شاعر هنوز زنده است ، زنی است سالخورده بسیار با حال و با معرفت . تمام آثار شوهر را یکایک از نوشته ها و وسایل زندگی جمع آوری و نگاهداری کرده و خانه او در دامنه یک تپه با صفا ، و در یک دهکده دور افتاده به شکل یک موزه جالب درآمده است و بسیاری از کسانی که به رومانی میروند از این خانه دیدن میکنند .

مقبره شاعر در کنار خانه اش و بالای تپه است . تابلوی بسیار زیبایی از موزائیک بر مقبره ساخته اند ، تمام نقشه ها حتی تصاویر را خود این زن فراهم و ترسیم کرده ، علاوه بر آن در کنار قبر شوهرش جایی خالی برای خود نیز نگاهداشته است .

من وقتی وفاداری این زن به شوهر و تعلق خاطر او را به گذشته دور و دراز خویش دیدم ، یاد آمد که چنین مقبره ای منتهی بسیار با شکوه تر جای دیگر هم دیده ام .

در پاکستان ، در لاهور ، ملکه نورهان ، قبر شوهر خود جهانگیر را با یک معماری بی نظیر شرقی با وسعت تمام و بسیار دلنواز ساخته و مرمر کاری کرده است و برای خود نیز آرامگاهی در کنار قبر شوهرش پرداخته ، واقعاً آدمی وقتی اینگونه آثار را می بیند ، متوجه اعماق دنیای عاطفه و محبت می شود و فکر میکند که هنوز دنیای مادی ، قادر نیست عواطف را یکباره کنار گذارد .

دیدار ما بیش از دو ساعت طول کشید ، زن سالخورده با چابکی تمام شخصاً پذیرائی می کرد و شوخی ها به زبان می آورد ، در آخر هدیه ای هم برای دختر خردسال من داد که یاد بودی باشد . اندکی از بی بینی و سالخوردگی گلایه داشت . به صد زحمت این شوخی ها را با ترجمه شکسته بسته به او حالی کردم که « مهم نیست ، اینها مشقات و زحمات صد ساله اول عمر است ، صد ساله دوم کار خیلی آسان میشود » و باز اضافه کردم که زندگی را سخت نباید گرفت ، معلوم نیست آدم بتواند یک چارک زعفران دیگر را تا آخر عمر بخورد یا نخورد ! این ملاقات با شوخی ها تمام شد و من آنوقت بخاطر آوردم که اینها که یک شاعر پنجاه سال پیش را دارند چقدر برای مسکن و مأوای او اهمیت قائلند و آنرا به همان صورت نگاهداشته اند

ویک مرکز توریستی جالب برای آنان شده است. راستی که ما در شیراز خانه ای می شناسیم که میگویند « خانه سعدی » بوده است ، یا دکانی که میگویند حافظ در آنجا نانوائی میکرد آیا هیچ به فکر افتاده ایم که این خود یک موقعیت استثنائی برای ما می تواند محسوب شود. مردم که بیخود نمی گویند، لابد یک چیزی بوده که آنجا را خانه سعدی دانسته اند و گرنه چرا فی المثل نمیگویند که باغ ارم خانه سعدی بوده است؟ ما منتظریم که سند مالکیت و قباله را بنام سعدی پیدا کنیم و آنوقت آن را به رسمیت بشناسیم ، و حال آنکه بعقیده من باید آن خانه را نگاهداشت و به مردم نشان داد و موزه سعدی کرد . مقصود خشت و گل نیست ، مقصود اینست که یک بنائی یاد آور روزگار سعدی است و مردم هم به آن اعتقاد دارند .

در کوفه خانه ای بما نشان دادند و گفتند خانه حضرت علی است . آنقدر این خانه خرابه در ما اثر کرد که حد ندارد . اصل مطلب در درجه دوم اهمیت قرار دارد . کاش در کنگره سعدی و حافظ ، مسأله خانه سعدی به یک صورتی مورد گفتگو قرار گرفته باشد.

اگر بگویم سراسر رومانی کشت و زرع شده است اغراق نگفته ام. از بخارست تا کنستانترا از کنستانترا تا « آدم کلیسی » و منغالیا ، از کلوز تا دامنه های کارپات همه تراکتور خورده است . همه زمین ها کشت و سبزه و باغ و بستان ، هیچکدام احتیاج به آبیاری ندارند ، خداوند همه هفته زمینهای آنها را با آب پاش قدرت خود آبیاری میکند ، جاهائی هم که کوهستانی است و تراکتور نمی رود ، خداوند برایشان کشاورزی ، یعنی جنگل کاری میکند ، همه کوهها مستور از جنگلهای پردرخت و سرسبز است .

علاوه بر این ، رومانی کشور رودخانههاست . آنقدر رودخانه در این کشور جاری است است که مردم از زیادی آب به تنگ آمده اند ، یکی از آنها همین رود دانوب می باشد که تمام خاک اروپا را طی کرده از جنوب رومانی ، داخل شده تمام کشور را به آرامی و « میرزا میرزا » و چپ اندر راست (۱) طی میکند تا به دریای سیاه میریزد . خود توان دانست که تاچه حد در آبادانی این سرزمین دخیل بوده . بیشتر دشتهای حاصلخیز رومانی از ته نشست همین رودخانه تشکیل شده است .

در کنار کنستانترا ، از یک کارخانه شرابسازی دیدن کردیم ، بگذریم از اینکه این کارخانه چقدر عظیم بود ، بشکه های ده هزارتنی آن در کنار هم چیده و مملو از شرابه های

۱- این اصطلاح « میرزا میرزا » راه رفتن مخصوص دهات ماست ، در آنجا ملاحا و میرزاها از جهت جلب نظر عامه و رعایت پرستی و شخصیت خود ، خیلی آرام در کوچها راه می روند بطوریکه طول یک کوچه را که مردم عادی پنج دقیقه طی میکنند ، ملا ظرف ده یا پانزده دقیقه طی میکند . در یک ده آخوندی را نام می بردند که برای اینکه راه دیرتر طی شود ، علاوه بر آرامی ، طول کوچه را به طور « زیگ زاگ » و چپ اندر راست طی میکرد تا فاصله بیشتر شود و او آرام تر به مقصد برسد . این جور راه رفتن را « میرزامیرزا رفتن » میگویند ، همچنانکه با تانی غذا خوردن را « میرزا میرزا خوردن » گفته اند .

کهنه ونو، هر یکی از دیگری بهتر. همه اینها تبدیل به ارز میشود و به کشور رومانی بر میگردد همان شرابهایی که در آنجا بطریش بیش از دو سه تومان ارزش ندارد وقتی به کشورهای دیگر، مثلاً ایران، میرسد هر بطر هفتاد تا هشتاد تومان قیمت پیدا میکند. هنوز فصل انگورچینی تمام نشده بود، از یکطرف کامیونهای بزرگ و قطارهای راه آهن، انگور را به کارخانه سرازیر میکردند، ماشینهای بزرگ به کار می افتاد، دستگاههای شیمیائی دقیق آنها تقطیر میکرد و میپرورد و به بشکه ها می فرستاد، جوئی از شراب بسوی بشکه ها راه افتاده بود، جای خیام خالی که در این کارخانه غلط بزند و بی امان و بی دریغ بگوید:

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب آید ز تراب، چون روم زیر تراب
گر بر سر خاک من رسد مخموری از بوی شراب من شود مست و خراب (۱)

نام این کارخانه «مورفت لر» Murfatlar است. از ظاهر گنگ آن تعجب نکنید کارخانه متعلق به برادران «مورفت» بوده که ترك بوده اند و «مورفت لر» خوانده میشدند قضای روزگار کارخانه را سوسیالیزه کرده و جوانهای «بامورفت» مارک فرنگی آن را «مورفت لر» می زنند! يك موزه شراب نیز در کنار آن ساخته اند، از قدیمی ترین چرخشت های ابتدائی قدیمی تا آخرین وسایل شراب گیری، از نخستین پیمانه ها و ساتکین های يك منی تا ظریفترین جامهای بلورین - که به قول صاحب بن عباد، نمیشود لطافت بلور را از لطافت شراب، در آن تشخیص داد - همه را در این موزه گرد آورده اند. اگر اهل باشید، با چند پیمانه کوچک مجاناً از شما پذیرائی هم خواهند کرد.

برای عظمت این کارخانه همین بس که بگویم در داخل تا کستانی قرار گرفته است که بیش از يك ساعت اتوبوس با سرعت زیاد، ما را در آن تا کستان گرداند تا به کارخانه رساند، تنها ۱۵۰۰ واگن ده تنی، محصول انگور این مزرعه را به کارخانه منتقل میکنند.

مردم رومانی هم از شراب روگردان نیستند، اغلب نوشابه آنان شراب و پذیرائی آنان با شراب است. هر صبح کامیون کامیون شیشه های پر به مغازه ها می آید و شیشه های خالی به کارخانه ها برگردانده میشود. میتوان گفت که حیات مردم رومانی را در شیشه کرده اند!

محصول عمده رومانی، علاوه بر شراب، گندم و ذرت و میوه است و این ها بیشتر به صورت صادرات از کشور خارج میشود. ارباب بزرگ، دولت است، همه مردم برای او کار میکنند و حقوقی دریافت میکنند، دولت هم هر وقت مشتری خوب یافت بلافاصله محصول را میفروشد. امکان سوء استفاده هم کم شده است. زیرا علاوه بر نظارت دقیق که معمولاً از هر جانب در کارها می شود، اصولاً از وقتی که کار از دست بشر خارج شده و به دست ماشین افتاده

۱- در ایران تنها در يك مورد روح خیام از فرزندان اهل کشورش راضی است، و آن نامگذاری پارک خیام است در تهران، زیرا شهرداران خوش ذوق، پس از آنکه اداره و کارخانه رسومات را کوفتند و خراب کردند و بجای آن پارک ساختند، آن پارک را بنام «خیام» نامیدند. این بهترین ادای دینی بود که نسبت به خیام در ایران به عمل آمد.

امکان سوء استفاده بسیار کم است. ماشین هر چیز را به مغازه تحویل می‌دهد، صورت روشن است، به همان مقدار باید پول بازگردد، برای خرید امکان سبک کردن و خوب و بد کردن کالا نیست، به ترتیب هر کس داخل صف میشود، وقتی نوبتش رسید، نخستین بوته کاهو، نخستین دانه گلایبی، نخستین گوجه فرنگی، نخستین بطری شراب، و و و . . . سهم اوست. قیمت همه تعیین شده، بر میدارد، جای دیگر ماشین محاسبه می‌کند، پولش را میبردازد، بعد از هشت ساعت کار فروشنده اول تعویض شده، دیگری آمده، ماشین به او می‌گوید که چه مقدار جنس مانده و چه مقدار باید بفروشد. امکان هیچ سوء استفاده‌ای نیست جز احتمال کم کاری. این دیگر از چیزهایی است که البته بتدریج باید رفع شود.

در مزارع هم کار همینطور است. این ماشین‌ها يك تخمین‌هایی می‌زنند که عقل بشر بدان نمیرسد. در کوهستان ما - پاریز - کسانی هستند که باغ را «دید» می‌زنند، یعنی وقتی تابستان می‌خواهند باغی را اجاره دهند این «دیدزن» محصول باغ را برآورد میکند، هم صاحب باغ وهم مستأجر، نظر او را قبول دارند، می‌گویند که چه مقدار سیب، گلایبی، هلو، به و . . . دارد، مقداری از آن را به عنوان «بادریز» منها میکنند، این مقدار برای میوه‌هایی است که احتمالاً در اثر وزش باد از میان خواهد رفت. بقیه را قیمت می‌زند. بسیار شنیده‌ایم که در پایان تابستان خیلی از مستأجرین گفته‌اند که میزان محصول باغ با نظر دید زن بیش از يك «لوده» (۱) بار تفاوت نداشته است.

دیدزن‌ها از لابلای برگ‌های سبز می‌توانند تشخیص بدهند که دانه‌ها تا چه حد بزرگ شده و وزن آنها هنگام برداشت چه مقدار خواهد شد.

چون کم‌کم دخالت دست در کارها کم میشود، امکان تقلب و تزویر و دزدی هم کمتر است تخم را تحویل تراکتور میدهند، او خود زمین را شخم میکند و تا دانه آخر بذر می‌پاشد، وقتی هم که فصل درو رسید، باز ماشین‌ها نمونه برداری میکنند و میتوانند بگویند برداشت يك زمین تا چه حد خواهد بود محصول هم که رسید تراکتور تا دانه آخر آنرا درو میکند و در همان حال میکوبد و کاهش را جدا میکند و «برخاست» را تا دانه آخر وزن میکنند و تحویل انبار میدهد، نه زارع میتواند يك من بدزدد و نه موش میتواند از آن دانه‌ای

۱- لوده - بافتح لام پروزن «نوده»، عبارت از يك سبد بزرگی است که از شاخه‌های نازک «بادام بش» می‌بافند و مخصوص حمل میوه است و نمونه چوبی آنرا در تهران «چاک» می‌گویند. این لوده‌ها هر کدام ده دوازده من میوه می‌گیرند و دو لوده را بر دو طرف چهارپا بار میکنند و میوه را به شهرها می‌رسانند.

قائم مقام فراهانی گوید «گوده سید و لوده ملا هرگز پر نمی‌شود»! ظاهراً ضرب-المثلی در دهات آنجا بوده، مرحوم بهار در سبک‌شناسی خود در تفسیر قائم مقام نوشته است که مقصود از لوده ملا را نفهمیدم. باید عرض کنم که ملاها و روضه‌خوانها و سیدها هر کدام يك لوده‌هایی داشتند و سرخرمن‌ها و باغ‌ها می‌رفتند و مردم چیزی نیاز به آنها می‌دادند، و چون اینها همیشه هل من مزید می‌طلبند، این ضرب‌المثل در دهنها اقتاد که «گوده سید و لوده ملا هرگز پر نمیشود.»

بر باید. (۱) حتی يك خوشه هم به زمین نمی افتد که سهم مرغان بیابان، یا «خوشه چین» شود. بسیاری از کلمه ها هست که کم کم در تمدن جدید محو می شود، یکی از آنها کلمه «خوشه چین» است. سابقاً وقتی که گندم ها «بور» می شدند، زارع از ارباب کسب اجازه می کرد و به درو می پرداخت. روز درو، در «دروزار» غلغله ای بود، کشاورزان «حشری» با «ارداس» و «منگال» دسته دسته ساقه ها را می گرفتند و می بریدند و روی هم مینهادند، هر «بافه» مرکب از مقداری از این ساقه های بریده بود، سنگی روی بافه مینهادند تا خوب در مزرعه خشک شود، بعد بافه ها را روی هم خرمن می کردند، «پنجه» وسیله این کار بود. آنگاه «گرچین» (گردون) را به گاو می بستند (۲) و بچه ای بروی آن می نشست و چندان می گشت تا دانه ها از پوست جدا می شد، پس با «اوشین» (افشان) آنرا «گاه باد» می کردند. گاه جدا می شد و دانه به زمین می ماند، که از آن «داغ» تشکیل می شد. داغ را مهر می کردند تا روزی که ارباب بیاید و خرمن کشیده شود، مقداری به عنوان «مرسوم» سهم دلاک و نجار و آهنگر و حمامی و سید و چارپادار و غیره می شد و بقیه را «منال و انصبا» می کردند، منال را ارباب می برد و انصبا را زعیم. و معمولاً سهم زارع از ۱۸ درصد تا ۲۳ درصد بود. خوشه چین ها کسانی بودند که وقتی درو انجام می شد، همراه گاوها و گوسفندها، پشت سر «دروگران» به مزرعه می رفتند، گوسفندان ته مانده آنچه را که از زیر «ارداس» نجات یافته بود می خوردند، و خوشه چین ها دانه های خوشه هایی را که از لای چنگ دروگران به زمین افتاده بود، جمع می کردند. در ده ما هر خوشه چینی از صبح تا غروب معمولاً حدود نیم تا يك من خوشه به دست می آورد.

همه اینها را که گفتم، این روزها کم کم از میان می رود، انقلابات صنعتی، وسائل کار و افزار جدید آن را کنار گذاشته است و يك تراکتور کار همه اینها را که گفتم آنرا انجام میدهد، انقلابات اجتماعی هم، «ارباب» و «خوشه چین» آن را به بوته فراموشی خواهد افکند. من از اینکه تراکتورجائی در «دروزار» کمونیسیم برای «خوشه چین» باقی نگذاشته

۱ - يك وقت در پاریز خرمنی را کشیدند، این خرمن ۹۵۰ من نخود داشت. زارع که خودش پشت ترازو بود، ترازو را به زمین زد و مثنی بسر خود کوفت: ارباب علت را پرسید، جواب داد: يك شب ۵۰ من نخود خورده ام! معلوم شد در زمستان، ارباب ۱۰ من نخود به او داده بود که بکارد، زارع گرسنه نیم من آنرا آرد کرده و با زن و بچه اش خورده بود و ۹۵ من بقیه را کاشته بود، هر تخم يك صد تخم محصول داشت و بالنتیجه معلوم شد که اگر آن نیم من نخود بذر را آن شب نخورده بود، امروز خرمن او درست هزار من می شد. از اینجا بود که زارع بینوا می نالید که يك شب ۵۰ من نخود را خورده است!

۲ - مولوی گوید: بار بر گاو است و از گردون حنین . . .

در موزه ویلاژ کلوژ، خرمن کوبی دیدم که با آب کار میکرد، امروز دیگر همه این وسائل را باید در موزه گذاشت.

است ابدأ ناراضی نیستم ، خدا کند همه مردم دنیا خرمن دار و صاحب خرمن باشند و کسی کارش به خوشه چینی نکشد ، اما دلم برای این شعر حافظ میسوزد ، که پس از صنعتی شدن کشاورزی عالم ، برای تفسیر يك کلمه خوشه چین آن باید يك صفحه حاشیه نوشت ، وقتی که می گوید :

ثوابت باشد ای دارای خرمن
یا آنجا که گفت :

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که تنگ از خوشه چین دارد

اساس اجتماع در کشورهای سوسیالیستی بر میزان کارکرد است . فضیلت با کار محاسبه میشود . سرویس کار در دو وقت و گاهی سه گانه است . دکانها از ۶ صبح تا نیمه شب باز است . فروشندگان بعد از ۸ ساعت کار عوض می شوند ، عمل کرد خود را حساب میکنند و تحویل نورسیده می دهند . بیشتر دکانها ۱۶ ساعت (دو سری کار) باز است و چنانکه گفتم بعضی مؤسسات ۲۴ ساعته کار میکنند . بعد از ۶۰ سالگی همه يك حقوق بخور و نمیر بازنشستگی دارند . استادان پیر دانشگاه را بعد از ۶۵ سالگی بازنشسته میکنند . مثل اینکه در آنجا هنوز جا برای پیران تنگ نشده است !

استادی که سمت راهنمایی ورهبری بنده را داشت ، خود از تاریخ دانان معروف رومانی و خصوصاً مصر شناس بزرگی است و خط هیرو گلیفی را می خواند و می فهمد . استاد حکیم پيسكو (۱) مدتها در مصر کار کرده و هم اکنون بر روی کتیبه کانال سوئز داریوش کبیر - قسمت مصر آن - مشغول مطالعه است و حق آنست که از او برای دیدن کتیبه بیستون و قصر داریوش در تخت جمشید يك دعوتی به عمل آید .

برای اینکه معاش زندگانی دوست ما به راحتی بگذرد ، خانمش نیز به کار معلمی پرداخته است - مثل بسیاری از خود ماها در ایران که همسرانمان ناچارند برای کمک به - زندگانی به کار پردازند . او گفت که ساعات کار معلمان رومانی در هفته ۱۸ تا ۲۰ ساعت است . کار مدارس آنجا هم عجیب است ، برای رفع کمبود معلم و مدرسه بعضی جاها ، در روز سه سری کار میشود یعنی از صبح تا ظهر و از ظهر تا ساعت ۵ و از ساعت ۵ تا ۹ شب مدارس باز هستند . خانم این استاد ، سرویس کارش از ۵ بعد از ظهر تا ۹ شب بود ، روزهای شنبه - قبل از تعطیل - را تعطیل میکردند .

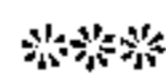
هتل ما در کنستانتزا برابر يك دبستان قرار داشت ، من بچهها را صبح زود ساعت هفت می دیدم که در آن سرمای سوزناك به مدرسه می آمدند ، همچنین سری دیگر بچه های خرد سالی را مشاهده میکردم که از ساعت ۵ بعد از ظهر - دم غروب - تا ساعت ۹ شب در همان مدرسه به تحصیل می پرداختند . واقعاً که ادامه زندگی در این روزگار مشکل شده است . باری

استاد ما میگفت ، شبها تا خانم از مدرسه بیاید ، من تکالیف درسی فردا را تهیه می‌کنم .
 من وقتی ممرزندگی امثال اینگونه معلمان را مینگریم ، به یاد این حرف همکارهمریش
 خودم در کرمان - آقای دقایقی می‌افتم که می‌گفت : « بچه‌های فرهنگیان ، زیر پر و بال
 فرشته‌ها و ملائکه‌ها بزرگ می‌شوند » ! واقعاً پدر و مادری که صبح و شب با بچه‌های دیگران
 سر و کله می‌زنند ، کجا میتوانند به سرنوشت فرزندان خود بیندیشند ؟

در جامعه ایران ، زحمت‌کش‌ترین طبقات ، همین گروه خانمهای کارمند هستند :
 کار منزل که گذشت ندارد ، قروند شوهر هم که باقی است ، کار اداره و مدرسه نیز سربار
 آن است ، چنان شده است که دوران استراحت اینها همان یکماه مرخصی است که در اواخر
 دوران بارداری برای وضع حمل برایشان در نظر میگیرند . درست مثل درخت خرما . به قول
 مردم خور بیابانک ، « درخت خرما ، در تمام سال فقط يك شب استراحت دارد ، و آن همان
 شبی است که صبح آن خوشه‌اش را بریده‌اند ، و گرنه از صبح روز بعد دوباره گشن‌گیری برای
 باروری سال بعد شروع میشود و درخت باید خود را برای يك دوران پر زحمت محصول سال
 آینده آماده کند !

اصولاً در رومانی زن‌ها با مردها مساوات تمام در کار کردن دارند ، بدینمعنی که ما
 گروههای متعدد از زنان را دیدیم که کلنگ بدست مشغول بنائی و کارهای ساختمانی بودند
 گل بالا می‌دادند و آجر می‌آوردند و سیمان بهم می‌آمیختند ، جنس لطیف کم کم دارد مفهوم
 خود را از دست میدهد و به گمان من یکی از ضربه‌های بزرگی که به پیکر هنر و ذوق خواهد
 خورد ، همین نکته خواهد بود . من نمیدانم این مساوات و آزادی را که ما به زنان بخشیده‌ایم
 تا چه حد مورد قبول خودشان بوده باشد . سوسیالیسم اعتقاد دارد که خدمت بزرگی به زنان
 کرده است . خود زن‌ها هم شکر گزار این آزادی هستند ، اما اگر قرار باشد مساوات به عملگی
 و بنائی و طی کردن راه ده زنگو (۱) ختم شود ، گمان من اینست که این کلاهی است که ما
 مردها - در زیر سرپوش عنوان آزادی و مساوات ، بر سر حریف خودمان
 از جنس لطیف گذاشته‌ایم :

بلبل نبود عاشق گل ، این کلاه را ما دوختیم و بر سر بلبل گذاشتیم



۱- در کرمان يك قریه بسیار کوچک بنام « ده زنگو » (ظاهراً ده زنگان و نسبت است
 شاید به سیاهپوستان قدیم مقیم کرمان) هست ، زارعان این ده معمولاً چند خر باری برای
 سواری و حمل کود و هیزم و سایر کارها دارند و يك خر ماده هم نگاه می‌دارند که سالی يك
 کره به ایشان میدهد . مشهدی محمد زارع به علت فقدان بودجه از همه این باربران به يك
 ماده خر اکتفا کرده بود که همه کارها را انجام میداد .

يك خانم معلمه کرمانی (خانم وزین) می‌گفت : ما خانم معلمه‌ها جسارت است که
 تکرار میکنم - مثل همان ماده خر مشهدی محمد شده ایم ، هم کره می‌دهیم و هم سواری ، و
 هم راه ده زنگو را گز می‌کنیم .

واحد پول رومانی « لی » خوانده میشود و هرلی تقریباً معادل ۴٫۵ ریال پول ایران است. در کشورهای سوسیالیستی ورود و خروج پول مقررات سخت شدیدی دارد و خصوصاً خروج پول از آن کشورها توسط مسافر تقریباً ممنوع است، مگر اینکه اختصاصاً اجازه داده شده باشد. در فرودگاه اسلامبول، هنگامی که با آقای غلامعلی پرویزی مشغول صحبت بودیم به يك استاد رومانی برخورد کردیم. (این را هم عرض کنم که این غلامعلی پرویزی تمام ذوق شعری و ادبی برادرش رسول پرویزی را در خود جمع دارد به اضافه مبالغی کلان - که حسابش از دست من خارج است - سرمایه و ثروت، منهای بداخلاقی ها و يك دندگی های رسول!) معلوم شد این استاد رومانی به دعوت دانشگاه آریامهر برای یکسال به ایران میرود و از بهترین ریاضی دانان رومانی است و حتی در عالم هم بی شهرت نیست. این استاد به ما گفت که هنگام خروج از رومانی اجازه داشته است که تنها ده دلار پول همراه داشته باشد، زیرا مهمان کشور دیگری است و طبعاً همه مخارجش با کشور دعوت کننده خواهد بود. چنین اشکالی در سایر کشورها هم هست. در هند بیش از ۶۵ روپیه (حدود صد تومان و شاید هم کمتر) و در پاکستان حدود صد روپیه و حتی در کشور فرانسه نیز کسی حق ندارد بیش از پانصد فرانک پول از کشور خارج کند، و تنها آمریکا است که از این حدود مرزها مستغنی است و در این مورد هیچکس با او همساز نمیتواند باشد، جز مملکت خودمان که تا حدی در این مسأله آزادی نسبی هست:

با سروکسی را نرسد دعوی بالا جز دلبر ما سلمه الله تعالی

این استاد معلوم شد از دوستان و همکاران پروفیسور رضا در امریکا هم بوده است و در همان مرکزی که پروفیسور رضا کار میکرده، او نیز به کار اشتغال داشته و به همین سبب با يك تجلیل و تبجیل « مرید و مرادی » از پروفیسور ایرانی یاد میکرد.

حقیقت اینست که از روزیکه نظریه «انفرماسیون» به قلم پروفیسور رضا در دائرة المعارف امریکائی نوشته شد، معلوم شد که در همین قرن هم امکان دارد نام ایرانی ها بعد از خیام و بوعلی و سعدی و حافظ و ملاصدرا - جای پائی در مجموعه های بزرگ جهانی پیدا کند.

استاد رومانی، برای اینکه در تهران احتمالاً تا رسیدن به فرودگاه و هتل، از جهت پول تا کسی اشکالی برایش پیش نیاید، مبلغی خیلی مختصر از غلامعلی پرویزی « دست گردان » کرد (۱) تا در بازگشت به ایران، با هم حسابها را تصفیه و به قول قدیمی ها تفریغ کنند!

دنیای « چپ رو » زیر بنای اجتماع را اقتصاد دانسته است، بنابراین خیلی کوشش میکند که حد اکثر دقت را در تنظیم مبانی اقتصادی خود بکار برد، خصوصاً که دنیای آزاد، تقریباً جناح چپ را « پایکوت » اقتصادی کرده است.

۱- « دست گردان » اصطلاحی است که در کوهستان ما بجای قرض به طور خصوصی بدون قبض و اقباض به کار میبرند، چون کلمه قرض در اصطلاح عام با عبارت « گوش بریدن » همعنان شده، من فکر میکنم کم کم باید يك عبارت دیگری بجای آن بکار برد. فعلاً، تا تصویب نظر فرهنگستان، از روایت عامیانه خودمان یعنی « دست گردان » استفاده می توان کرد.

پذیرفتن این اعتقاد که « پیدایش هر رویداد تاریخی واجتماعی وابسته به اقتصاد خواهد بود » چندان آسان نیست، ولی اینکه بهرحال اقتصاد يك عامل بزرگ برای پیدایش حوادث عالم می‌تواند باشد شکی در آن نیست .

يك وقت ، دوست عزیزمان آقای دکتر محمد خوانساری از قول یکی از دانشمندان میگفت که در آیه « لقد ارسلنا بالبینات وانزلنا معهم الكتاب والمیزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد فيه بأس شدید و منافع للناس » کلمات کتاب و میزان و آهن سه شیئی بافاصله بسیار در عبارت مورث تعجب است و گمان می‌رود مقصود از کتاب، همان شرایع و قوانین باشد و میزان ترازو و آهن ، شمشیر، و بالنتیجه مجسمه عدالت که کور است و ترازویی و شمشیری بدست دارد و کتابی در پیش ، می‌تواند متأثر ازین آیه شریفه باشد .

هرچند من می‌دانم که تفسیر به رای کردن کارناپسند و کفرآمیزی است و از سر نوشت و یا بطور صحیحتر ته نوشت ! آنها که قرآن را به رای خود تفسیر می‌کنند هم اطلاع دارم که گفته اند « من فسر القرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار » ، با همه اینها اگر يك آخوند چپ رو بخواهد تفسیری براین آیه بیاید ، میتواند از میزان به تجارت و اقتصاد و از آهن به شمشیر تفسیر کند و بگوید که بنای جامعه بهرحال براین سه اصل استوار است . و آنوقت میشود برای اقتصاد هم جائی در تفاسیر باز کرد .

اینکه دو گل میگفت « سیاست و اقتصاد مانند کار و زندگی بهم پیوسته‌اند ، حرفی بی‌جا نبود و اینکه امر و زمی بینم هر کجا (حتی در کره) يك تق تفنگی بلند میشود سهام بورسها (حتی در آمریکا) کم و بیش شروع به بالا رفتن و پائین رفتن می‌کند ، دلیل پیوستگی بیش از حد این دو کیفیت با یکدیگر است . منتهی کشورهایی که اقتصاددانان ورزیده دارند خوب میدانند که از چه جائی شروع و به کجا ختم کنند و چگونه باشد که حد اکثر بهره را از حداقل سرمایه بردارند .

علمای اقتصاد در تعریف اقتصاد حرف فراوان زده اند، و کوتاهترین آن « علم درآمد و هزینه » است ، یعنی آدمی بداند که چگونه چیزی بدست آورد و چگونه آنرا خرج کند. البته این تعریف کافی نیست . بنظر من ، اقتصاد Economic عبارت است از اینکه آدم بداند از اوضاع موجود و وسایلی که طبیعت و غیر آن در دست او نهاده‌اند چگونه حداکثر بهره را بدست آورد ، و باز برای مخارج خود با وضع و احوال موجود ، با حداقل خرج ، حداکثر آسایش و رفاه « را حاصل نماید.

اقتصاد، یعنی اینکه به جای «بله» بگوئی «هون» که هم جواب حریف را داده باشی، و هم نانت را خورده باشی و هم خرت را رانده باشی ! به عنوان معترضه عرض میکنم : يك وقت يك مرد یزدی بر خری سوار بود و پسرش پشت سر خر راه میرفت و خر را میراند . حوالی ظهر شد ، پسر تکه نانی از جیب خود درآورد و در دهن نهاد و همچنانکه طی طریق میکرد ، نان را میخورد ، پدر در این وقت خواست از پسر چیزی سئوال کرد . او را به اسم

خواند . پسر فوراً جواب داد : « بله » ! و البته چون دهن را باز کرد که بله بگوید ، لقمه از دهنش بیرون افتاد .

پدر در حالیکه خشمگین بنظر میرسید با لهجه غلیظ یزدی گفت :

– بله و زهرمار ، چه موقع بله گفتن است ؟ به جای بله ، بگو : « هون » که هم جواب مرا داده باشی ، هم نانت را خورده باشی و هم خرت را رانده باشی !

این حکایت را گمان کنم من از آقای غلامرضا آگاه – یزدی الاصل و « النزیل بکرمان » برسبیل شوخی شنیده‌ام . همین آگاه خود از اقتصاديون عجیب عالم است که در شوره زارهای کرمان ، ماهی دریا را به خورد درختهای بنه جنگلی داد و از آن پسته استخراج کرد و به امریکا فرستاد و دلار بدست آورد و آن دلارها را خرج به فرزند خود کرد که در انگلستان و سایر کشورها درس بخوانند و بایران برگردند و هم امروزیکی از آنها رئیس دانشکده اقتصاد ایران است ، اقتصاد یعنی این .

توضیح آنکه – پیش از آنکه کود شیمیائی اختراع شود ، این آگاه متوجه شده بود که در ماهی موادی است که درختان پسته را بارورتر میکند – هر سال چندین کامیون از ماهیهای ریزی که در ساحل بندرعباس فراوان بود معروف به « ماهی موتو » (۱) که خوراکی نیست ، به قیمت بسیار ارزان بکرمان می‌آورد و مدتی آنها را انبار میکرد و سپس پای درختهای پسته می‌ریخت ، علاوه بر آن تمام بنه‌های کوهستانهای کرمان را پیوند پسته زد و در عرض چندسال صدها هزار درخت بارور پسته در کوهستانها – با وجود مخالفت دامداران و غیر آنها – بوجود آورد (درختهایی که باران خدا را می‌خوردند و پسته خندان تحویل آگاه میدادند . هم او نخستین کسی بود که باب تجارت پسته را در زمان داور و به تشویق او به امریکا باز کرد و شرکت پسته را تشکیل داد و يك رقم بزرگ درآمد ارزی برای خود فراهم ساخت ، چنانکه تمام مالکین سیرجان و رفسنجان و زرنده و کرمان به پسته‌کاری راغب شدند ، و هم‌اکنون در رفسنجان باغهای پسته‌ای بوجود آمده است که باید دور آنها با اتومبیل گشت و کسانی هستند که سالیانه تا حدود ۷۰ هزار من (دویست هزار کیلو) پسته درآمد دارند .

حالا روشن شد که اقتصاد یعنی چه ؟ و مرد اقتصاد کیست ؟ و چگونه يك « هون » میتواند سه « شیفر » بزرگ اقتصادی را جواب گفته باشد : هم ماهیگیران گرسنه بندرعباس به نوائی برسند ، هم کامیون داران راه عباسی هنگام عبور از « تنگ زاغ » دعای گوی مخلص باشند ، هم زارعین بیکار زمان جنگ با زدن پیوند درختان کوهی روزی « يك من بار » به خانه بیاورند ، هم ماشین پسته پوست کنی در رفسنجان اختراع شود ، هم سهام شرکت پسته ارزش پیدا کند ، هم « آب جو » خوران کالیفرنیا به همراه پسته خندان ایران ، پسته لبان هولیوود را بیوسند ، و هم حساب جاری آگاه « دلارخیز » شود و هم بچه‌ها بتوانند تحصیلات عالی را در خارج ادامه دهند و به مقامات بزرگ برسند . اقتصاد یعنی همین که از « ماهی متو » آدم اقتصاد بوجود آورد ! (ناتمام)

چنگیز و مرگ

- ۲ -

در این وضع، هنگامیکه قبیله وی در کنار رود بورگی (۱) در سرچشمه رود کالوران (۲) اردو زده بودند، روزی صبح زود صدای تاخت و تاز، و صدای سوارانی که بسوی آنان در حرکت بودند، بگوش رسید. تموچین، و افراد خانواده اش، سراسیمه بیدار شدند، و هر یک بگوشه ای گریختند. این افراد مارکیت ها و رؤسایشان بودند که برای گرفتن انتقام قدیمی بقبیله تموچین حمله آورده بودند. موضوع انتقام از این قرار بود که سابقاً یسوگای بهادر در دوره جوانی دختری از مارکیت ها را که همان هوآلون مادر چنگیز باشد، دزدیده، و بهمسری خود در آورده بود. مارکیت ها از همان زمان کینه بر جیقین ها را بدل گرفته و اکنون برای از بین بردن توهینی که بآنان شده بود، بانتقام برخاسته بودند. (۳)

در این جنگ تموچین خود گریخت و به جنگلهای کوه بورقان قلدون (۴) پناه برد، ولی برتا همسر وی، و تعداد دیگری از زنان قبیله اسیر شدند. مارکیت ها در تعقیب تموچین سه بار دور بورقان قلدون را گشتند، و در جنگلهای و باطلاحهای آن بزحمت افتادند، ولی موفق بگرفتن او نشدند؛ و چون برتا و سایر زنان آنان را در اختیار داشتند، و همین را برای انتقام کافی دانستند از تعقیب تموچین منصرف شدند و بمساکن خود بازگشتند. (۵)

تموچین پس از آنکه از بازگشت آنان آگاهی یافت بیاران خود گفت: «من از کوره راههای کوزنها گذشتم. من به بورقان قلدون صعود کردم، و برای خود کلبه ای با شاخه های بید ساختم. در بورقان قلدون میبایستی مانند شپشی در تلاش معاش بهر طرف بدم. تنها بخاطر حفظ جانم یا یک اسب از کوره راههای کوزنها گذشتم. من به بورقان قلدون صعود کردم، و برای حفظ خود با ترکه های بید کلبه ای ساختم. در بورقان قلدون میبایستی مانند یک سنجاب از جان خود محافظت میکردم. وحشت بسیار کرده بودم. من هر صبح در بورقان قلدون قربانی خواهم کرد. هر روز در آنجا استغاثه و دعا خواهم نمود؛ تا پسران پسران من بدانند. اینرا گفت، و روی بطرف خورشید کرد، کمر بند خود را بگردن آویخت، کلاهش را بدست گرفت و در حالیکه بسینه خویش می کوبید، نه بار روبرو خورشید سجده کرد، و دعا نمود، و شراب به زمین ریخت.» (۶)

تموچین پس از رهایی از شر تهاجم مارکیت ها، و پس از آنکه سرانجام با کوشش و پشتکار، و با دوستی و اتحاد با اونگ خان (۷) رئیس ایل کارائیت (۸)، که یکی از ایلات مهم این دوره محسوب میشد، بموقیتهای درخشان جدیدی نائل آمد، و خود رئیس ایلات مغول، و ملقب به «چنگیز خان» (سال ۱۲۰۶ میلادی) گردید مورد حسادت دوتن از دوستان خود قرار گرفت، که یکی جاموقه (۹) رئیس معروف تائیچیوت ها و اندای (۱۰) او، و دیگری سانگکوم (۱۱)

(۱) Bûrgi (۲) Kalurân (۳) رك . ت . س . بند ۵۴ . ج . ت . مبحث مربوط به مارکیت ها . (۴) Burqan qaldûn (۵) ت . س . بند ۱۰۱ . ج . ت . ص ۷۱ ، ۷۲ . (۶) ت . س . بند ۱۰۳ . (۷) Ong - Khan یا اونگ خان . (۸) Kârâit یا کارائیت Karâit (۹) Jâmuqa (۱۰) anda : بمعنی برادر خوانده است ، که این برادر خواندگی در نزد مغول شرایطی خاص داشت . رك . نظام اجتماعی مغول . ترجمه نگارنده . فصل اول . (۱۱) Sanggum

پسر اونگ خان بود، که از مقام و مرتبه‌ای که چنگیز نزد پدرش یافته بود بسیار نگران بود و همواره پدر خود را برضد وی تحریک میکرد. سرانجام تحریکات این دو نزد اونگ خان مؤثر افتاد و پس از آنکه مدتها از قوای افراد چنگیز برای پیشبرد مقاصد خود بهره‌ها گرفته بودند، دوستی‌ها تبدیل بدشمنی و صلح و و داد تبدیل به نفاق و جنگ بین دوطرف گردید (۱).

در یکی از این جنگها باردیگر جان چنگیز بخطر افتاد و با مرگ گامی دیگر فاصله نداشت، که معجزه آسا نجات یافت. چگونگی این واقعه از اینقرار بود که در جنگ وی با جاموقه تیری برگ گردن چنگیز خان اصابت کرد، و او که خون از گردنش فوران میکرد بیهوش شد. شب هنگام جالما (۲) یکی از یاران نزدیک چنگیز که بعد ها فرمانده بزرگ او شد، بمراقبتش همت گماشت. دهان خود را بر رگ دریده وی گذاشته بود، و هنگامیکه دهانش از خون پرمیشد تف میکرد و یا آنرا فرومیداد و چنگیز نیز همچنان بیهوش افتاده بود. از غروب تا نیمه شب جالما بهمین ترتیب بدرمان مجروح پرداخت، تا اینکه سرانجام خون بند آمد، و چنگیز چشم گشود و از تشنگی شکایت کرد.

در آنجا آب یافت نمیشد؛ و جالما نیز نیمه برهنه بود. معهدا با همان ترتیب، نیمه برهنه وبدون کفش بسوی اردوی دشمن دوید و از یکی از اربابه‌ها سطلی ماست یافت و از اربابه‌ای دیگر آب و باشتاب بسوی چنگیز بازگشت و آنها را با هم مخلوط کرد و بوی نوشانید. «خان درحین آشامیدن سه بار نفس تازه کرد، و سپس گفت: در درونم احساس میکنم که چشمانم باز شده. این را گفت و همانطور که نشسته بود، سرش را بلند کرد و نگاه کرد. صبح دمیده بود و هوا روشن شده بود. دورتا دور محلی که نشسته بود، باطراقی از خون تشکیل شده بود که جالما مکیده و تف کرده بود.» (۳) چنگیز خان آنرا دید، و گفت: «بهتر نبود که دورتر تف میکردی؟» جالما گفت: «چون در وضع وخیمی قرارداستی، وقت آنرا نداشتم. همین مقدار هم توی شکم رفته.» چنگیز گفت: اکنون من چه بگویم؟ سابقاً هنگامیکه سه مارکیت (۴) آمدند و سه بار کرد بورقان (قلدون) گشتند، تو برای اولین بار جان مرا نجات دادی. اکنون نیز با لبانت خون مرا مکیدی و آنرا خشکاندی و جان مرا نجات دادی گذشته از آن زمانیکه من از تشنگی مرگباری در عذاب بودم جانم را بخطر انداختی و چشم بسته بمیان دشمن رفتی و بمن آشامیدنی نوشاندی و عطش مرا فرونشاندی. تو زندگی را بمن بازگرداندی. این سه خدمتی را که بمن در خاطر من باقی خواهد ماند» (۵).

از آن پس همچنان جاموقه و سانگکوم آتش نفاق و دشمنی را بین اونگ خان و چنگیز دامن میزدند، تا اینکه سرانجام در جنگهای نهائی هر سه تن کشته شدند، و ایلات آنان بتصرف چنگیز خان درآمد.

قبل از این وقایع کارائیتها توطئه‌ای چیدند تا جنگ ناکرده چنگیز را بچنگ آورند و بتملتی برسانند زیرا با جنگ امید چندانی بفتح نداشتند. توطئه از این قرار بود که در گذشته برای اینکه چنگیز دوستی خود را به اونگ خان و سانگکوم ثابت کند، دختر سانگکوم را برای یکی از پسرانش خواستگاری کرد که البته وی نپذیرفت و موضوع منقضی گردید این بار برای این که چنگیز را بدام اندازند او را به نزد خود بکشانند، بار دیگر موضوع خواستگاری را مطرح کردند، تا چنگیز بدون سلاح و تجهیزات جنگی بنزد آنان رود و ایشان او را گرفتار سازند. پس از آنکه رسوایی بنزد وی برای دعوت فرستادند، او بدین آنکه شکی ببرد این دعوت را

(۱) رای. Gengis - Khan ص ۳۸، ۳۹ (۲) Jalma (۳) ت. س. بند ۱۴۴.

(۴) منظور رؤسای مارکیت است که عبارت بودند از توقتوا Tuqto'â، دائیراسون

، Dajir - usun، و قاتای درمله Qa'atai - Darmala (۵) ت. س. بند ۱۴۵.

پذیرفت و آماده رفتن شد ولی یکی از یارانش وی را از رفتن فوری منع کرد و تأمل را در این کار جایز دانست .

از طرف دیگر ، در نزد کارائیت ها ، هنگامیکه ایشان مشغول نقشه چینی و توطئه برضد چنگیز بودند در همان موقع یکی از نگهبانان اسبان در اطاق بود و سخنان آنان را شنید . فوراً دوستش را که او نیز یکی دیگر از نگهبانان اسب بود از چگونگی توطئه مطلع ساخت ، و آن دو تصمیم گرفتند برای گرفتن پاداش چنگیز را آگاه سازند . شبانه سوار بر اسب شدند و بنزد وی رفتند و آنچه را که گذشته بود تعریف کردند (۱) و بدین ترتیب چنگیز بار دیگر از از گرفتاری و مرگ حتمی رهائی یافت .

دیگر پس از آن تاریخ حادثه مهمی که جان وی را تهدید کند اتفاق نیفتاد و چنگیز با تحمل مشقات بسیار که وی را بیش از پیش قوی و نیرومند ساخته بود و اندوختن تجربه های بیشمار با گذشتن از این حوادث مرگ بار ، هر روز بسوی پیروزی و ثروت و شکوه گامی تازه برداشت تا جایی که موفق بساختن امپراطوری جهانی خود گردید ، و سپس در اوج قدرت و در قلّه پیروزی در سن ۷۲ سالگی درگذشت در حالیکه: « . . . از ابکار ماه پیکر لطیف منظر شیرین جمال ملیح دلال ظریف حرکات نغز سکنت ، چهل دختر از نسل امرا و نوایان ، که ملازم خدمت بودند ، اختیار کردند و جواهر و حلی و حلل بسیار برایشان بستند و جامه های گرانمایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند » (۲) .

پایان

منابع و مآخذ

- ۱- تاریخ سری مغولان (یوان چائوپوشه) ، ترجمه بفرانسه از پلیو. این اثر بوسیله نگارنده مقاله ترجمه شده و آماده چاپ است .
- ۲- جامع التواریخ رشیدی؛ بکوشش برزین Berzin (جلد دوم) سال ۱۸۶۸ چاپ سن پترزبورگ
- ۳- تاریخ جهانگشای جوینی؛ از روی نسخه علامه قزوینی طبع لیدن . چاپخانه خاور ، سال ۱۳۳۷ تهران .
- ۴- تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت ، جلد اول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری ؛ عباس اقبال ، چاپ تهران از انتشارات مطبعه مجلس سال ۱۳۱۲ .
- ۵- Gengis - Khan : B. Vlordinirtsov, Tard. Par : Michel Carsow, Paris, 1948, édit A. Maisonneuve.

علائم اختصاری

- ۱- تاریخ سری مغولان، ت. س. ۲- جامع التواریخ؛ ج. ت. ۳- جهانگشای جوینی؛ ج. ج.

سفر صلح به سرزمین آفتاب

- ۵ -

۳۰ مهر - ترن سریع السیر کیوتو - توکیو

تعدادی از شرکت کنندگان در کنفرانس جهانی مذهب و صلح دعوت شده بودند تا در مراسم دعای بودائی برای صلح در توکیو شرکت کنند ما سه تن هم جزو آن عده بودیم .
صبح زود با نظم معمول کنفرانس ، ما را از هتل به ایستگاه ترن سریع السیر آوردند این ترن سریع السیرترین ترن دنیاست . فضای وسیع آن باموکت کف پوشی شده صندلیهای آن چرخان است . ژاپنی ها دورمان را گرفته بودند و با کنجکاوی ما را نگاه می کردند . مجال تفکر در باره کنفرانس کم داشتم ولی در این ترن سریع السیر شاید بد نباشد که سرعت به چند نکته اشاره کنم .

نخستین مسأله ضعف نمایندگان کشورهای اسلامی بود ، اکثر اینان دانشمند بودند و استاد دانشگاه ، گروهی هم دیپلمات سابق و سیاستمدار و برخی هم کسانی که در زمینه فکری علمی نداشتند . نمیدانم در این ماجرا مقصر کیست ؟ آیا هستند کسانی که شایسته دعوت شدن باین گونه کنگره ها هستند و شناخته نشده اند ؟ آیا سازمانهای مذهبی کشورهای اسلامی توجه به تربیت چنین افرادی دارند ؟ یا شاید هنوز اسلام خود را آماده برای گفت و شنود با سایر ادیان در سطح مسائل امروزی نمی بینند . باید بگویم که فقط عیسویان و یهودیان را در این زمینه آماده دیدم و سایر نمایندگان نیز چندان پیشرو و متفکر نبودند .

دومین مسأله مسأله لباس بود . روز اول و دوم آنانکه لباس های خاص مذهبی برتن داشتند مورد توجه همه بودند ولی کم کم از ابهت و جلالشان کاسته شد زیرا همه بآن قیافه ها عادت کردند و صاحبان لباس هم هیچ نگفتند . روزهای آخر تنها مانده بودند و نمیدانم چرا از دیدارشان غمی بردلم نشست . شاید دیگر وقت آن گذشته که اعتقادات مذهبی بالسه ظاهری توأم باشد .

مسأله سوم کم بودن زنان در کنگره بود که چندین بار هم بآن اشاره شد من فکر میکردم که می بایست چند تارکه دنیائی در این مجلس دیده شوند . از خود ژاپن هم حتی يك زن شرکت نکرده بود .

مسأله چهارم کم بودن جوانان بود اکثر شرکت کنندگان سنشان از چهل سال بیلا بود در حالیکه از مسائلی بحث درمیان بود که مربوط به جوانان بین پانزده و بیست و پنج میشد . جوانانی که به بزرگترها اعتراض فراوان دارند و آنان را مقصر بسیاری از دردهای اجتماعی امروز می دانند .

ترن به سرعت می گذشت مقداری پسته بر ایمان باقی مانده بود. فکر کردم که به همسفران تعارف کنم پسته ها همه خندان بود. جعبه را باغروور به دستم گرفتم و راه افتادم. با اولین دستی که در جعبه رفت تمام پسته ها که به زورق چسبیده شده بود بر آمد و فرو افتاد بالاخره هر کسی سهم خود را همراه با زورق چسبیده با آن خورد و لبخندی تحویل داد. نمی دانم چرا فکر درستی برای بسته بندی پسته در ایران نمی شود.

راه بسیار زیبایی بود کوه فوجی (۱) همچون مشتی از زمین گره کرده بیاد دماوند انداخت. دریا از طرفی دیگر با رنگ آبی تیره خود میدرخشید و سبزی و خرمی همه جا را فرا گرفته بود. نهار آوردند و آن عبارت بود از یک بسته کوچک زورق پیچیده که چندان خوشمزه هم نبود. گیاه خواران شك کردند و گرسنگی را ترجیح دادند. ساعت يك به توکیو رسیدیم و به هتل امپریال راهنمایی شدیم. در اتوبوس یادآوری کردند که هتل امپریال از گرانترین هتل های دنیاست و شبی ۳۵ دلار بهای هر اتاق است. اعضای کنگره يك شب و يك شام و يك صبحانه میهمان سازمان مذهبی ریشو کوسی کای (۲) بود و تأکید شد که پول لباسشوئی و اتو به عهده خود میهمانان است. با ترس و لرز از باری باین گرانی به این هتل زیبا قدم گذاشتیم کلید اتاق و کوپن غذای خود را گرفتیم پنج دقیقه پس از پیاده شدن از اتوبوس در اتاق خود بودیم. . . . چه اتاقی! تالار بزرگ شامل اتاق خواب و نشیمن و تلویزیون رنگی اتوماتیک و تمام وسائل راحتی. بسیاری از اهل ادیان از این جاه و جلال و تجمل شکایت داشتند و می گفتند این جاه و جلال برای ما که دم از دفاع فقرا و قریب برای مساوات و عدالت میزنیم و مشعلدار حق گرسنه برای سرمایه دار هستیم بسیار بی مورد است. این احساس وقتی در من پیدا شد که از پله های سرخ رنگ تالار رنگین کمان بالا رفتم و در آن نیمروز ناگاه تمام شهر عظیم توکیو را زیر پای خود یافتم. صدائی از درون خود میشنیدم که می گفت: چرا؟ چرا؟ چرا؟ این چراها هر روز مطرح میشود بعضی جواب داده میشود و بعضی فراموش میگردد و بعضی دیگر مثل خار باقی میماند و بقلب فرو می رود. از راهروهای نرم اسفنجی گذشتیم و از یکی از بیست آسانسور برای پائین آمدن استفاده کردیم و دکتر زریاب را یافتم که منتظرمان بود.

عصر زیبایی بود بشهر رفتیم. مدت ها بود چکمه خوبی لازم داشتم که خریدم. پالتوهای متعددی نیز پوشیدم که همه لباده وار دراز بودند با چشم تمسخر بآنها نگریستم و گفته نیمه انگلیسی دخترک را که میگفت بزودی مد خواهد شد نشنیده گرفتم. بعد از شام باز به خیابان آمدیم هر سه ما خیابان گردی را دوست داریم، پیاده رفتن در خیابانهای شهرهای بزرگ را میتوان نوعی جامعه شناسی خیابانی تلقی کرد. نگاهها، لباسها، رفتارها، نژادها، برخوردها و روابط میان افراد را میتوان ناخود آگاه ضبط کرد. از خیابانهای بسیار بزرگ به خیابانهای نورانی کوچکتر رفتیم خیابانی بود بسیار طولانی در اطراف آن چراغهای الوان

و رستورانهای کوچک. مملو از مردان تنها یا گروه مردان که با هم می گفتند و میخندیدند و راه میرفتند. در مدخل رستورانها خانمهای کیمونو پوش مردان را بدرقه میکردند و با تعظیم و احترام روانه میساختند و باز بداخل برمیگشتند. بسیاری از اینها زیبا بودند و بسیاری هم زشت بعضی جوان و بعضی پیر. البته شاید تعریف من از زیبایی با زیبایی شناسی ژاپنی تطبیق نکند. می رفتیم و نگاه میکردیم که این جامعه چه سنتهای متفاوت و ارزشهای دیگری دارد. بالاخره به خیابان بزرگ رسیدیم. دیروقت بود و خیابانها روشن و خلوت و بی حد تمیز. باز می دیدیم دخترانی را که جلومی دوند و تا کسی صدا میزنند و در آن را باز می کنند و کیف مصاحب خود را در داخل تا کسی تحویل میدهند و تعظیم کنان تاهنگام حرکت می ایستند و سپس برستوران باز میگردند. ما هم آهسته به هتل باز گشتیم.

اول آبان - هتل امپریال

امروز روز عجیبی بود طبق سنت این سفر هفت صبح از خواب بیدارم کردند. اول بسراغ اطلاعات هتل رفتیم و سفارش تعویض اطاق دادیم چون مهمانی تا عصر بیشتر نیست و گرانی اطاق برای معلم جماعت سنگین است. باطاق پانزده دلاری نقل مکان کردیم متأسفانه دکتر زریاب تا بفکر تعویض افتاد اطاقهای ارزان قیمت همه پر شده بود ایشان هم این امر را توفیق جبری تلقی فرمودند. سوار اتوبوس شدیم و بطرف ریشوکوسی کای روانه گردیدیم برای برگزاری دعای صلح. در بین راه خانم رهنما توضیحات بسیار جالبی داد. همه ساختمانهای بلند شهر ضد زلزله هستند و اجازه آویختن لوستر از سقف بکسی داده نمیشود. قسمتی طولانی از خیابانها آهن پوشی شده است معلوم شد در زیر مشغول ساختمان گسترش متری هستند و روکشهای آهنی برای اینست که در امر عبور و مرور وقفه ای حاصل نشود. بیاد قلوه سنگها و چاله های خیابان پانزدهم غرب یوسف آباد افتادم . . .

قصر امپراطور را از دور دیدم بسبک پادگواي ژاپنی ساخته شده و یکسال قبل آماده گشته است. دخترک رهنما میگفت که قصر امپراطور در زمان جنگ از میان رفت و امپراطور گفته بوده است که صبر میکنم تا مردم ژاپن باسایش برسند و بعد فکر قصر نو میکنم.

این قصر در پارک بسیار زیبایی قرار دارد که دور آن تمام خندق است و دوبار در سال برای اعیاد بزرگ میتوان داخل آن شد. باز همان دختر میگفت که پدر بزرگ امپراطور فعلی در سال ۱۸۶۸ پایتخت ژاپن را از کیوتو به توکیو منتقل کرده است. او مردی روشن فکر و اصلاح طلب بود نظام فئودالی را در ژاپن منسوخ کرد و بدین جهت او را « پدر ژاپن جدید » نام داده اند و روز تولدش از بزرگترین جشن های ملی است.

پس از نیم ساعت به ریشوکوسی کای رسیدیم. اهل مذاهب با لباسهای الوان و گوناگون از اتوبوسها پیاده شدند و بسوی عمارات براه افتادیم. ساختمانی بود مدور در کنار مدخل آن دوردیف کودکان ژاپنی ایستاده بودند. لباسهای رسمی محلی برتن و کلاههای بلند طلائی برس و رنگ سفیدی بر صورت و سرخی بر لب و چهار خط سیاه بر پیشانی داشتند. نیم

تعظیم کنان از آنان گذشتیم و بدوصف از مردان رسیدیم که با جامه‌های سیاه ایستاده بودند و با شور و نشاط کف میزدند. لبخند زنان دست تکان دادیم و وارد تالار بزرگ شدیم. مجسمه ساده ایستاده بودا در انتهای تالار در نوعی محراب نمودار گردید. مهممهای عظیم در تالار طنین افکن بود بیش از پانصد نفر زن و مرد دوزانو برصندلی نشسته بودند و جزوه‌ای در دست داشتند و آن را میخواندند ما نفهمیدیم که چه میگفتند ولی موسیقی و گفتارشان چنان زیبا و محکم بود که همه بلرزه درآمدیم و تحت تأثیر قرار گرفتیم. آنان مشغول کار خود بودند و بما ابداً نگاه نکردند.

از معبد خارج شدیم و بسوی عمارتی دیگر روان گردیدیم. دوطرف خیابان انبوه جمعیت ایستاده بود نمیدانستیم به کجا میرویم ولی همه دست میدادند و سلام میکردند و درود میفرستادند و ما هم متقابلاً پاسخ میدادیم. گویا فراموش کردم که بگویم ریشوکوسی کای چیست سازمانی مذهبی است که رئیس آن شخصی است بنام نیوانو (۱) این سازمان مذهبی در سال ۱۹۳۸ تأسیس شده و در همین مدت کوتاه چندین ملیون پیرو ودها معبد و چندین بیمارستان و مؤسسات مددکاری اجتماعی بوجود آورده و یکی از بزرگترین هدف‌های آن کمک به جوانان است. هدف این سازمان اینست که مذهب بودائی را با چهره‌ای نوین بمردم خصوصاً به نسل جوان عرضه کند بهمین مناسبت گروه‌های مختلف هنری و ورزشی و علمی برای جوانان تشکیل شده است. در میان احساسات مردم میرفتیم تا به تالار فومون (۲) رسیدیم. پائین پلکانش پرزیدنت نیوانو با چهره‌ای گشاده از ما استقبال کرد بامتر و پلیتن (۳) لنینگراد که همواره صلیب مرصعش جلب نظر میکرد همراه شدم و وارد شدیم. این تالار در اوایل ۱۹۷۰ پایان یافته و از آخرین روشهای معماری و پخش صدا و انعکاس صوت و نور در آن استفاده شده است. پنج هزار نفر در آن جای میگیرند و بزرگترین تالار اجتماع در ژاپن محسوب میشود. نمیدانستم بکدام طرف نگاه کنم بی حد زیبا و آراسته بود و غیر از ما صد نفر که میهمانان اصلی بودیم حدود چهار هزار نفر مرد وزن ژاپنی ایستاده بودند و کف میزدند. پرده نقاشی که بر روی صحنه اصلی آویزان بود کنار رفت و برنامه هنری شروع شد. این پرده زمینه‌ای سبز داشت و زنجیرهای طلائی بر آن دوخته شده بود و در میانش خورشیدی با اشعاش نمودار بود هزار و هشتصد و هشتاد و هفت نفر در بافتن این پرده نفیس عظیم شرکت داشته اند و صد و پنجاه نخ مختلف در آن بکار رفته است. طول آن سی و پنج متر و نیم و عرض آن یازده متر و نیم و وزنش دو تن و نیم میباشد.

نمایشی که برای ما تدارک دیده بودند يك باله مدرن بود در حالیکه فکر میکردم «پس ارکستر کجاست» قسمتی از زمین جلوی صحنه باز شد و يك گروه ارکستر دو بیست نفری نشسته از زیر زمین ظاهر گشت. صد دختر بصورت کبوترهای سفید بنشانه صلح و صد پسر

(۱) President Niwono (۲) Fumon Hall

(۳) Metropolitoin یکی از درجات کلیسایی ارتدکس.

با لباسهای آتشین و بیرقهای افراشته به نشانه جنگ میان ملل برقص درآمدند .
 من برنامه‌های هنری بزرگ زیاد دیده‌ام ولی حرکات موزون این دو بیست نفر و معنائی
 که از هر حرکت آنان پدیدار میگشت بنظرم بی نظیر آمد .

پس از اتمام برنامه چراغهای بزرگ تالار روشن شد دیدیم از دو طرف جوانان ژاپنی
 در حالیکه پرچم‌های ممالک شرکت کننده در کنفرانس را حمل میکردند با موزیک قوی از
 پله‌های برقی بطرف صحنه رفتند و در کنار هم ایستادند و در جلوی آنان تعدادی صندلی خالی
 قرار داشت . از بهت زدگی برنامه هنری هنوز خارج نشده بودم که شنیدم که از نمایندگان
 میخواهند که برای اجرای دعای صلح بر روی صحنه بروند و بر روی آن صندلی‌ها قرار
 بگیرند . متعجب از جای بلند شدیم و در میان صدای آهنگ قوی که نواخته میشد بطرف
 صحنه رفتیم و در میان کف زدن شدید بر جای خود نشستیم چند تن از طرف کلیه نمایندگان
 مذاهب مختلف سخنرانی کردند و پس از پایان این مراسم کودکان ژاپنی با گردن بندهای
 بسیار زیبا که از کاغذ مخصوصی بصورت کبوتر صلح درست شده بود وارد شدند و بر گردن
 هر یک از ما یکی آویختند . برنامه تمام شد و بلند شدیم مردم برای ما دست می‌زدند و ما
 از میان شور و احساس آنان گذشتیم که به نهارخانه برویم . حالت همبستگی عجیبی بهمه‌دست
 داده بود . چشم افتاد بر رهبر ارکستر که دو قطره اشک از چشمانش جاری بود مردان و زنان
 همه همین حال را داشتند . نمیدانم چگونه گریه‌ای بود خوشحالی و تأثر و امید . . . میان
 مردم که رسیدیم صف منظم آنان شکست ناگاه دیدیم که در میان موجی از انسانها قرار گرفته‌ایم
 که ما را بر روی دست می‌برند آنقدر دست دادم که احساس کردم که دیگر دستی ندارم .
 نماینده واتیکان که در کنارم قرار گرفته بود فریاد بر آورد که درست مثل این است که
 همه ما از قدسین هستیم . در همین اثنا چشمم به دکتر زریاب افتاد که دستشان از دو طرف
 بسوی مردم بود که می‌فشرده و می‌بوسیدند درست مثل پاپ اعظم . . . بهر حال راهنمایان
 ما را از میان این جمیع بیرون کشیدند و گرنه ساعتها آنجا مانده بودیم و فشردن دستها
 تمامی نداشت .

سکوت نهارخوری و سفره بسیار زیبا صحنه را سخت عوض کرد چای بسبک ژاپنی
 خوردیم و در کوبیدن برنج که يك سنت ژاپنی است شرکت کردیم و با مهمانداران و زعمای
 این فرقه از نزدیک آشنا شدیم . البته همه سخت خسته بودیم در پایان پس از تشکر بهر يك
 از ما يك تسبیح چوبی مخصوص بودائی و مقداری کتاب و مجله هدیه دادند . بهتل باگشتیم
 اندیشه‌های گوناگون در ذهنم گردش میکرد . بر خورد با ارزشهای جدید ، خود را در دنیائی
 ناآشنا یافتن ، احساسات عمیق ژاپنی ، سادگی و بی‌آلایشی مردم ، مسأله نزدیک کردن بودا
 خلاصه آنکه طوفانی در دل و مغزم ایجاد شده بود .

با این کیفیت برنامه‌های رسمی که برای ما پیش بینی شده بود تمام شد و اکنون ما
 دیگر از قید کنفرانس و دعوت‌های مختلف آزاد گشته‌ایم و باید برای بیست ساعتی که
 باقی مانده برای خود برنامه‌ای ترتیب دهیم . فکر کردیم اولین وظیفه ما دیدار از دوست
 دیرین آقای نورالدین کیا سفیر کبیر و خانمشان است ایشان را ما از کانادا میشناختیم . در
 زمان سفارت ایشان در کانادا بود که باکمک ایشان کرسی مطالعات ایران شناسی در دانشگاه
 مک کیل ایجاد شد و ما از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ بانجا رفتیم . تلفن کردیم و بسوی سفارت روان
 شدیم . بسیار محبت کردند و در باره ژاپن و مردم آن صحبت‌های طولانی رفت . **نا تمام**

دهات دزمار

DEZMAR

توضیحی بر نزهة القلوب حمدالله مستوفی

بهنکام مطالعه کتاب ارزنده نزهة القلوب حمدالله مستوفی که یکی از اسناد معتبر و ذیقیمت جغرافیای قدیم است و مجدداً و بکوشش و همت محقق محترم آقای دکتر دبیر سیاقی تصحیح و تحشیه شده در باب ذکر بلاد آذربایجان بمطالبتی برخوردارم که لازم دانستم علاوه بر آشنائی کامل به منطقه مورد بحث بلحاظ زادگاه آباء واجدادی و داشتن علاقه ملکی و مسافرتهای سالیانه تابستانی و مهم تر از همه کار تدریس جغرافیائیم (۱) در دانشگاه تبریز توضیحی مختصر در مورد پاره‌ای از مطالب کتاب مزبور بدهم و شاید از این راه کمکی بر روشن شدن مطالب متن که در اثر استنساخ‌های متعدد نسخ قدیمه در حال ابهام مانده است نموده باشم.

در اینجا ذکر دهات را به ترتیبی که در نوار مرزی قرار گرفته اند می‌آوریم و نقشه ضمیمه نیز روشنگر این مطالب است.

دزمار

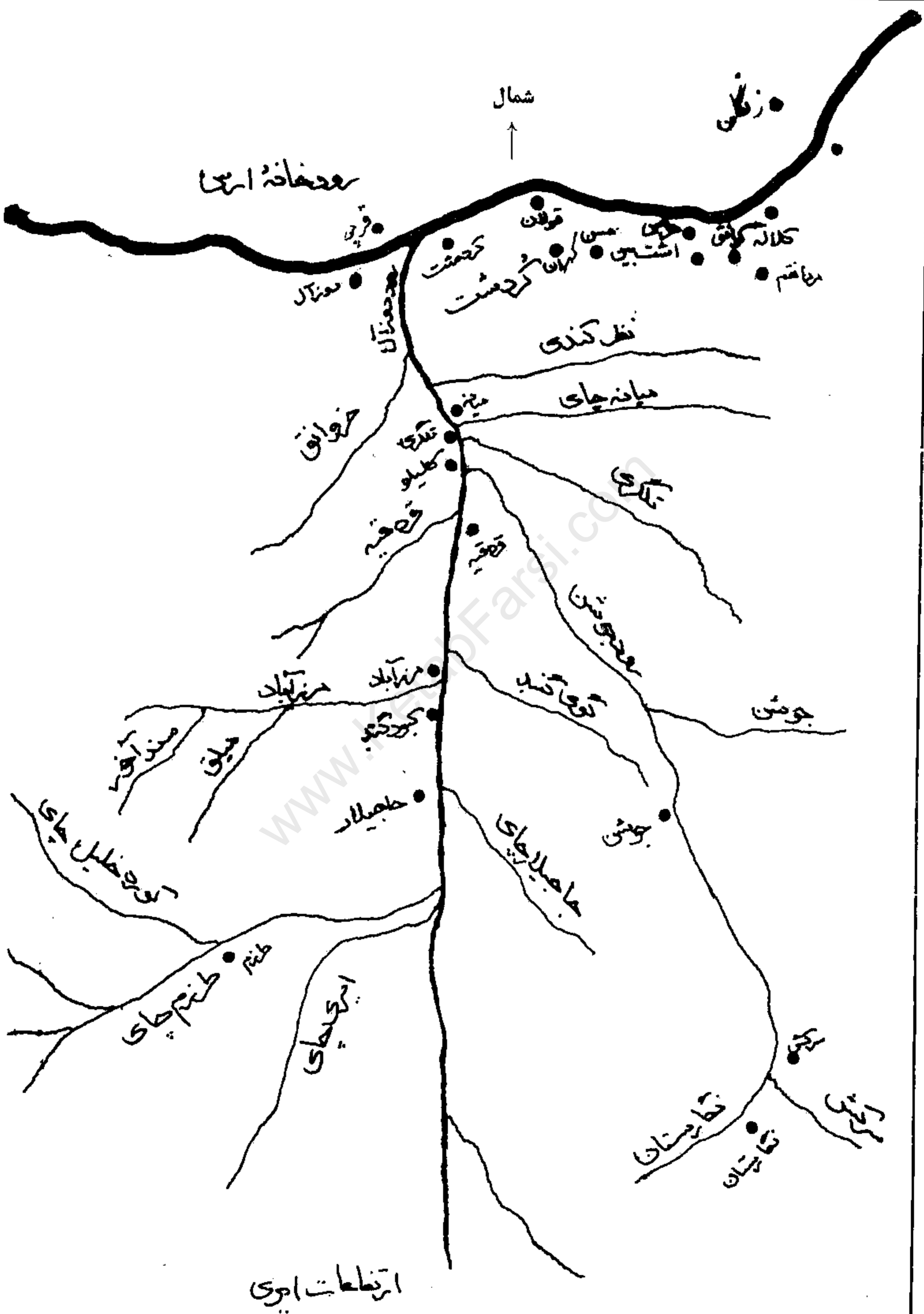
۱- در صفحه ۱۰۱ از کتاب مزبور مینویسد « دزمار - ولایتی است در شمال تبریز کما بیش پنجاه پاره دیه بود و دوزال و کوردشت و قولان و هرات و خوروانق از معظمت آن هوایش معتدل است بگرمی مایل و آیش از آن جبال برمیخیزد و فضلابش در ارس میریزد. حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه بهمه انواع میباشد و بیشتر از همه جا رسد و نوباوه تبریز از آنجا باشد. حقوق دیوانیش چهل هزار و هشتصد دینار است. »

همانطور که در کتاب نزهة القلوب نوشته‌اند دزمار اکنون نیز یکی از ولایات پانزده گانه ارسباران فعلی و قراداغ سابق است که برابر آمار رسمی اداره کل آمار و ثبت احوال دارای یکصد و ده قریه بوده و بدو منطقه دزمار خاوری و باختری تقسیم شده و در حوزه فرمانداری شهرستان اهر قرار گرفته است.

۱- دوزال

قریه دوزال هنوز هم دوزال تلفظ میشود و وجه تسمیه آن معلوم نیست و در مکاتبات و اسناد دولتی نیز دوزال نوشته میشود. دهی است درست بر لب رودخانه ارس و در ساحل چپ (۲) رودخانه دوزال که در همین جا به ارس میریزد و در روبروی ده دوزال شهر مرزی قرچوان در خاله شوروی قرار گرفته است. دوزال در حدود سیصد نفر جمعیت دارد و کار مردم آنجا باغداری

۱- تدریس جغرافیای مفصل ایران ۲- ده کوردشت در ساحل راست رودخانه در مصب قزاق دارد



ارتباطات ایری

و فلاحت و کشت برنج و تربیت کرم ابریشم است و رودخانه دوزال زمینهای زراعتی این ده را آبیاری میکند.

رودخانه دوزال از شانزده رودخانه بزرگ و کوچک که از ساحل راست و چپ آن میریزند تشکیل میشود و از کوههای ایری سرچشمه میگیرد و ارتفاع این کوه در حدود ۲۸۰۰ متر است. دامنه جنوبی کوه ایری که مشرف بر جلگه تبریز است خاکی و با شیب ملایمی وارد جلگه تبریز میشود و چون راه تبریز - ایری دوزال اقصر راه بین تبریز تا قراباغ میباشد علیهذا مورد استفاده عباس میرزای قاجار قرار گرفته و هنگام جنگ با روسیه قوای توپخانه عباس میرزا از طریق تبریز - صوفیان - امد - ترب - ارتفاعات ایری و دره رودخانه دوزال تا بقریه دوزال و یا کوردشت میرسیده است هم چنین در کنار دوزال از رودخانه ارس راحت تر میتوان عبور نمود و مردمان دوزال و کوردشت نیز سابقاً بکرجی رانی اشتغال داشته و شناگری ماهر بوده اند که همه این جهات در توجه عباس میرزا بدین راه مؤثر بوده است. رودخانه دوزال از جدار شمالی کوه ایری از متفرعات رشته ارسباران سرچشمه گرفته و در سرچشمه مجرای آن تنگ و سنگی است ولی در قسمت میانه بستر آن عریض شده و در مصب عرض رودخانه سیصد متر میرسد. دره رودخانه دوزال از لحاظ جغرافیائی و زمین شناسی قابل مطالعه و بسیار دیدنی است زیرا دره های رودخانه های شانزده گانه با وضع عجیبی از ساحل چپ و راست در دره رودخانه مادر (دوزال) دهان باز کرده و رسوبات و مواد شسته شده در اثر سیلابها و فرسایش طی قرون و اعصار را در بستر رودخانه دوزال تخلیه نموده و منظره بسیار تماشائی و عجیبی بوجود آورده اند. رودخانه در قسمت سفلی چون از زمین های بست میگذرد بستر خود را حفر و گاهی تا پنجاه متر حفر نموده است. آب آن در بهاران بسیار زیاد و گل آلود و عبور غیر ممکن ولی در تابستان صاف است.

۲- کوردشت

کوردشت که در اصطلاح محلی کرداش Kurdach گفته و کوردشت نوشته میشود یکی از دهات معتبر مرزی است که در کنار ارس واقع شده و در حدود سیصد و پنجاه نفر جمعیت دارد. و بردور این ده حصاری از سنگ و آجر با ارتفاع هفت متر کشیده اند که هنوز قسمت زیادی از این حصار بچشم میخورد و ده دو درب ورودی داشته که بوسیله برجهای مراقبت می شده و فعلاً خراب است و از آثار قابل ذکر در این ده حمامی است که فعلاً دو حوض مرمرین بسیار عالی با استیل خاص و ظرافت بی نظیری از دستخوش حوادث در امان مانده است.

این ده سابقاً مرکز خوانین این منطقه بوده که بنام خلفاء معروف بوده اند و به رتق و فتق امور مردم آنسامان میپرداخته اند.

رودخانه دوزال حد فاصل بین ده کوردشت و دوزال بوده و زمینهای زراعتی و باغات این دو ده در ساحل راست و چپ رودخانه قرار گرفته اند

۳- قولان

ده قولان در سمت شمال شرقی قریه کوردشت بفاصله تقریباً بیست کیلومتر در جوار رودخانه ارس واقع شده که در مکاتبات و محاورات قولان نوشته و گفته میشود.

در مدخل این ده عرض دره ارس در طول مسیر خود از پلدشت تا خداآفرین به تنگترین

نقطه خود میرسد و از يك مجرای سنگی با غرش زیاد می گذرد .

راه دوزال و کوردشت به قولان از کنار ارس در پای کوههای کمتال که ارتفاع آن سه هزار متر می رسد از جاده باریک سنگی در ارتفاع ۲۰۰ متر از بستر ارس میگذرد که در طی قرون و اعصار رد پاهای آدمی و چهارپایان آنرا بوجود آورده و گاهی درپاره ای از قسمتها طوری تنگ می باشد که اهالی آنجا را بنام بند (۱) نامیده اند و چون فوق العاده صعب العبور است و انسان در موقع گذشتن از آنجا دچار ترس و لرز و دلهره میشود هر کدام از این بندها را با لقبی ملقب ساخته اند مانند بند تب لرز بند سیاه و غیره .

جمعیت قولان در حدود ۳۰۰ نفر است و ده دارای باغات زیاد است و بخصوص انار و انجیر و انگور آن معروف بوده و از محصولات دیگر آن پنبه و برنج و لوبیا و تربیت کرم ابریشم معمول است .

۴ - مسن

بعد از ده قولان در نوار مرزی قریه مسن بروزن کهن قرار گرفته که مؤلف فقید از آن در نزهة القلوب نامی نبرده و یا در آن زمان وجود نداشته و فعلاً دهی است در ۱۴ کیلومتری قولان در سمت شرقی آن که در حدود ۲۶۷ نفر جمعیت دارد و دارای باغات انگور و انجیر و انار است .

۵ - هراز

کلمه هراز را مصحح محترم در ذیل صفحه ۱۰۱ باین شکل مرقوم داشته اند (۶ - ؛) و اینکه هراز با حرف (راء) نوشته شده سابقاً در اصل هراز با (ز) بوده و محققاً در اثر استنساخ مکرر کاتبان نقطه (زاء) افتاده و تبدیل به (راء) شده است زیرا قریه هراز که فعلاً هراس گفته و نوشته میشود سابقاً وجود داشته ولی فعلاً فقط قبرستانی وجود دارد که بنام قبرستان هراس موسوم است و باغات مفصلی در این قسمت وجود دارد که بنام « کفشی هراس » (۲) موسوم است و پاسگاه هراس در این جا قرار گرفته است .

علت خرابی و متروک ماندن قریه هراس را اینجانب آنچه از معمرین شنیده ام اینست که در اثر ناخوشی وبا و مرگ و میر زیاد چون عده ای قلیلی از خانواده ها باقی مانده است بقیه باقیمانده ساکنین ده چون نفرات شان کم بوده و بروز ناخوشی و مرگ و میر عزیزان خاطره ناخوش آیندی را از یکطرف ایجاد و از طرف دیگر نفرات آنها خیلی کمتر از سابق بوده و در برابر حوادث و حمله و هجوم های برخی خوانین ولایت میشه پاره و غیره که سابقاً معمول و متداول بوده طبعاً نمی توانستند ایستادگی و مقاومت کنند و برای جان و مالشان از گزند چپاول غارتگران در امان باشند تصمیم گرفتند به محل دیگری که امن تر و دور از محل اولی بوده کوچ کنند و با مذاکره با باقیماندهگان دو قریه همجوار که آنان نیز بهمین مصیبت گرفتار آمده بودند در محل جدید سکونت نمایند که بالاخره باقیماندهگان ساکنین سه ده مذکور در محل جدید گرد آمده و برای خود خانه و کاشانه ساخته و با بادانی آنجا پرداخته اند که آن محل فعلاً اشتبین

۱- در اغلب اوقات بعلت تنگی راه چهارپایان با بارشان برودخانه سقوط کرده و از

بین رفته اند .

۲- کفشی در اصطلاح محلی بمعنای منطقه وسیع زمینهای مزروعی و باغات قریه ای

را گویند .

Uchtebin نام دارد و آثار خرابه دو ده سیاوشان و جعفرآباد فعلا هم مشهود است .

۶ - اشتبین

واما اشتبین دهی است بسیار معمور و آباد که بفاصله تقریبی چهارده کیلومتر از رودخانه ارس در سمت جنوبی رودخانه و قریه سابق هراز یا هراس در داخل دره‌ای در ملتقای دو کوه بسیار مرتفع بر روی يك سکوی عظیم سنگی بطور مطبق قرار گرفته که شباهت زیادی بشهرماکو دارد و از اجتماع سه ده هراز یا هراس و جعفرآباد و سیاوشان بوجود آمده است و شاید نام او چتبین یا اشتبین بهمین مناسبت باشد زیرا کلمه (اوچ) بمعنای سه در ترکی است ولی بقیه آن معلوم نیست چه معنایی داشته است زیرا زبان رایج در هراس و تا ۷۰ سال پیش در خود قریه اشتبین زبان تاتی بوده که فعلا در یکی از دهات مجاور آن بنام کرنکان معمول و اهالی بدان تکلم می‌کنند ولی زبان تاتی در اشتبین فعلا متروک و فقط پاره‌ای از معمرین بدان زبان مختصر آشنائی دارند . « دو ده دیگر نیز در ولایت میشه پاره بدان زبان صحبت میکنند . »

جمعیت اشتبین با وجود مرگ و میر وبای سالهای ۱۲۸۸ و ۱۳۲۰ قمری و مجاعه سال ۱۳۳۶ قمری در حال حاضر به ۱۲۰۰ نفر میرسد .

کار مردم این ده باغداری و فلاحت و داد و ستد است و دکانهای متعدد معتبری وجود دارد که ساکنین اغلب این منطقه مایحتاج خود را از این ده تأمین میکنند.

با اینکه زراعت غلات در اشتبین بعلت کوهستانی و سنگی بودن زمینهای آن غیرمقدور است ولی خود ده انبار غله آن حدود بشمار می‌رود و حتی دهاتی که فقط محصول غلات دارند اغلب کمبود غله سالیانه خود را از دکانهای این ده تأمین میکنند .

از آثار تاریخی این ده چند کتیبه ایست که بخط زیبای ثلث نوشته شده و مربوط به زمان شاه طهماسب بهادرخان صفوی است که تاریخ بنای ساختمانی را بفرمان این سلطان صفوی نشان میدهد و کتیبه های سرقبرهای موجود در قبرستان اشتبین که از مرمرهای بسیار عالی است تاریخ وفات متوفی را بنام کدخدا خواجه ملک بسال ۸۴۳ و تاریخ وفات دیگری را بنام خواجه احمد بسال ۹۷۶ هجری قمری نشان میدهد .

باغات اشتبین بسیار مفصل و بزرگ و محصولات آن گیلاس و گوجه و زردآلو و انار و انجیر و انگور است که نوبر گیلاس و گوجه تبریز از آنجا میرسد .

اشتبین یکی از مراکز پرورش کرم ابریشم و تولید خود ابریشم میباشد.

۷ - زنگیان

در باب زنگیان در سطر ۱۲ صفحه ۱۰۱ متن کتاب چنین است : « زنگیان چند پاره‌دیه است و اکنون داخل مردانقم . »

پل خداآفرین برآب ارس در آن حدودست . بکر بن عبدالله صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ساخت در سنه خمس عشر هجری .»

به تحقیق محلی بنام زنگیان در ساحل جنوبی رودخانه ارس که جزو مرز ایران است از جلفا تا خداآفرین وجود ندارد الا اینکه زنگلان نام ولایتی است در قراباغ شوروی تقریباً در محاذات مردانقم که سابقاً تا استیلای شورویها بر قفقاز و قراباغ در زمان حکومت تزارها بازار

معتبر هفته داشته که از هر سو منجمله از جانب آبادیهای ایران از جمله اشتبین و مردانقم و غیره برای خرید و فروخت کالا بدان بازار میرفته‌اند و شاید منظور مؤلف همان زنگلان باشد که آنوقتها جزو خاک شاهنشاهی ایران بوده و سپس در زمان تنظیم عهدنامه‌های ترکمانچای و گلستان از پیکر عزیز وطن ما جدا کرده‌اند و شاید نام آنولایت زنگیان باشد که فعلا در اصطلاح عامه زنگلان نامیده میشود .

دیه مردانقم را که مؤلف جزو این ولایت نامیده‌اند تا پل خداآفرین با اسب دو روزه راهست و در صفحه ۹۶ سطر هشتم که به ولایت مردانقم اشاره نموده‌اند این مردانقم همان مردانقم میباشد که بشرح آن میپردازیم .

۸ - مردان قم

در صفحه ۹۶ سطر ۸ چنین مینویسد: « مردان قم ولایتی است ، کوانی و کلاله و جرم از معظمت آنست . حاصلش غله و انگور و میوه نیکو باشد و بعضی مواضع در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار و هفتصد دینار است.»

مردان قم یا مردانقم که فعلا در مکاتبات مردانقم و در محاورات مردان آقام گفته میشود دهی است آباد با باغات انگور و انار و انجیر دارای ۶۰۰ نفر جمعیت و در شش کیلومتری جنوبی رودخانه ارس در دره‌ای باصفا و وسیع قرار گرفته که از دو جانب کوههای مرتفع آن را در میان گرفته‌اند و این ده مشرف برودخانه ارس نمیباشد ولی رودخانه مردان قم که از جلوی ده میگذرد پس از دریافت رود کوانی بارس میریزد .

۹ - کوانی

کوانی که در سر راه مردانقم قرار گرفته در نوشته‌ها کوانی (۱) و در اصطلاحات عامه کوانی گفته میشود در داخل دره‌ای قرار گرفته و مشرف برودخانه ارس نمیباشد و فاصله آن تا رودخانه ارس در حدود سه کیلومتر است و این ده نیز دارای باغات انار و انجیر و انگور میباشد و تعداد ۲۰۰ نفر جمعیت دارد .

۱۰ - کلاله

کلاله که در زبان عامه کله گفته میشود و کلاله نوشته میشود بنام دودهستان اطلاق میگردد که یکی در کوهستان واقع شده و دیگری در کنار ارس؛ و مقصود از کلاله همانست که در کنار ارس واقع شده است و بنام کلاله قاسم خان (بلحاظ خان سابق آنجا) و یا کلاله انگور (نظر بکثرت و مرغوبیت انگور آنجا) معروفست . و به نام جرم که در ذیل صفحه ۹۶ طی شماره ۹ اشاره نموده‌اند باین ترتیب («ا» «نج» : جزم ؛) ده یا آبادی بدین نام یا نام مشابه آن در نوار مرزی یا در داخل ولایت دزمار وجود ندارد و اگر وجود داشته فعلا از بین رفته است و نامی که با این کلمه مشابهت داشته باشد در میان اسامی دهات دزمار وجود ندارد الا اینکه قریه ایست در کوهستان بنام هوج که در اصطلاح عامه هس گفته میشود که البته مشابهتی با نامهای (حرم یا جزم) ندارد که این ظن حاصل شود که در موقع استنساخ تحریفی در آن بعمل آمده باشد .

۱۱ - قلعه کهران

در صفحه ۹۵ و سطر ۱۹ به قلعه کهران چنین اشاره می‌کند « قلعه کهران پیشتر از این محکم بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد . »

قلعه کهران که فعلاً بنام مزرعه گوه‌ران (۱) معروفست و در محاورات عمومی کهران و کووران گفته میشود فعلاً جنگل انبوهی است که در سمت جنوب ارس بفاصله شش کیلومتر از قولان تقریباً در محاذات آن قرار گرفته که بوسیله یک دره سنگستانی بقولان منتهی شده و نیز آبهای کهران به رودخانه قولان میریزد و قطعات چندی زمین مزروعی هم دارد .

آثارده خرابه در ته دره وجود دارد و ساکنین ده از دست مارهای زیاد و خطرناک این دره گرمسیری آبادی خود را ترك و بسایر دهات پناه برده‌اند . در حال حاضر گوه‌ران جنگل بسیار انبوهی است که مگن خرسها و گرگها و گرازهای وحشی و مارهای خطرناک است و در منتهی‌الیه قسمت سفالی دره گوه‌ران معادن مس مخلوط با مقداری طلا وجود دارد که در زمان روسیه تزاری از آنها مواد مسی استخراج و پس از تصفیه از کنارده قولان به روسیه میبرده‌اند.

۱۲ - خوروانق

در صفحه ۱۰۱ سطر ۸ راجع به ده خوروانق در ذیل صفحه در شماره ۷ چنین نوشته‌اند (۷ - «ج» : خوروانق . (در فرهنگ جغرافیا ج ۴ : خوروانق) .

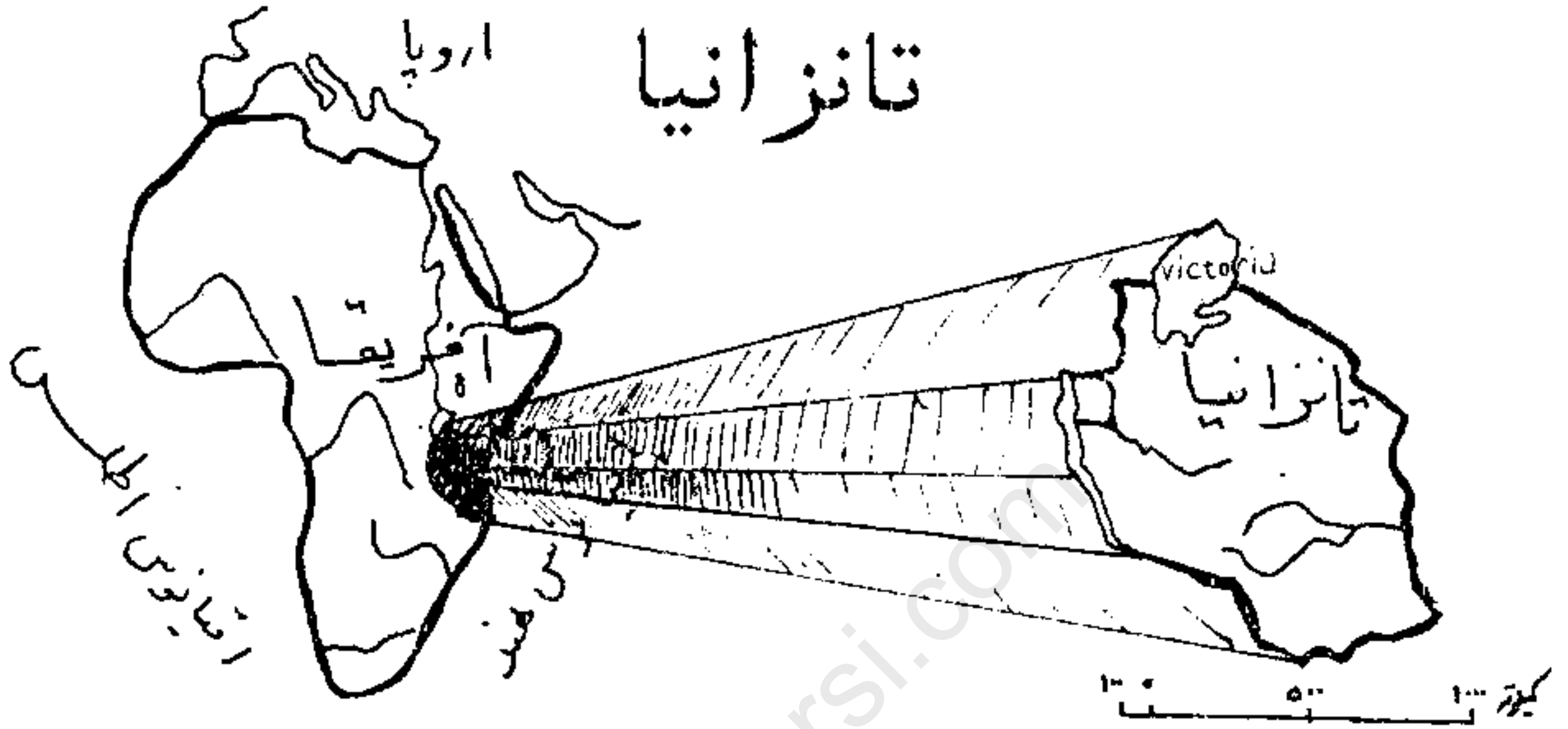
خوروانق فعلاً دهیست در کنار کوههای کم‌تال در يك دامنه مسطح کوهستانی با ۵۵۰ نفر جمعیت که در جنوب شرقی رودخانه ارس بفاصله در حدود ۲۵ کیلومتر قرار گرفته دهیست آباد و معمور و در محاورات عمومی خروانا و در نوشته‌ها خوروانق نوشته میشود که صحیح آن همان خوروانق است و یک مسجد قدیمی در این ده وجود دارد که مورد احترام و زیارت ساکنین و حومه آن میباشد و مومیائی اصیل توسط مردمان این‌ده که در صخره صعب‌العبوری در کوهستان کم‌تال میجوشد تهیه میگردد .

مجله یغما : بره‌ایرانی واجب است که این مقاله را بخواند و گوشه‌ای از وطنش را بشناسد . اگر استاد جغرافیا را چونین تحقیقی دقیق باشد ، شناختن نقاط ایران وسیع آسان خواهد شد .

باستاد محترم رحیم هویدا - که زیارتش نصیب نشده تحسین های بی شائبه خود را نثار می‌کنیم .

۱ - مزرعه گوه‌ران متعلق باینجانب بوده که پس از تصویب قانون ملی شدن جنگلها به مالکیت اداره منابع طبیعی آمده است .

عبدالعزیز عبدالحسین ساشادینا
دانشجوی دانشکده ادبیات - مشهد
از کشور تانزانیا



خدایا برکت بفرست بر آفریقا.
و نیز بر بزرگانیش ببخشای ، که همه با اتحاد و در امان باشند .
و زندگی بهتر برای آفریقا و مردمانش باشد .
برکت بفرست بر آفریقا .
برکت بفرست بر ما بچه های آفریقا .

این سرود ملی کشور تانزانیا است (۱) . تانزانیا یکی از سی و نه کشور مستقل آفریقا است که در مشرق آن قاره، درست در جنوب خط استوا قرار دارد. این کشور از شمال به یوگاندا (۲) از شمال شرقی به کنیا (۳) ، از جنوب به موزامبیک (۴) و از مشرق به اقیانوس هند و از مغرب به کنگو «لئوپلدویل» (۵) محدود است. مساحت آن ۳۶۳۷۰۸۱ میل مربع و جمعیت آن تقریباً ۵۰ میلیون و سیصد هزار نفر است . پایتخت تانزانیا شهر دارالسلام است .

قسمت اعظم تانزانیا را فلاتی تشکیل میدهد که ارتفاع آن از سطح دریا ۱۱۵۰ تا ۲۰۰۰ متر است دره ریفت (۶) از شمال این کشور می گذرد ، دو کناره دره در این قسمت گسترده تر است و در آن دریاچه هایی وجود دارد که از همه معروفتر دریاچه ویکتوریا است با مساحت ۲۶۸۲۸ میل مربع که از لحاظ وسعت سومین دریاچه معروف دنیا است .

قله کلیما نجارو (۷) که فراز آن همیشه پوشیده از برف است با ارتفاع ۵۸۹۰ متر در شمال تانزانیا قرار دارد. این قله نه تنها بزرگترین قله آفریقا بلکه یکی از معروفترین قله های

۱ - Tanzania 2 - Uganda 3 - Kenya 4 - Mozambique 5 - Leopoldville
6 - Rift Valley 7 - Kilimanjaro

دنیاست و سزاست که بجای دماوند آن را «گنبدگیتی» بنامیم . دامنه این قله را جنگل انبوه و زیبایی فراگرفته که بسیار دیدنی است .

رودهای مهم تانزانیا که اغلب از همین قله سرچشمه دارند عبارتند از : پانگانی (۱) و امی (۲) روفیجی (۳). تانزانیا دارای دو فصل مهم است یکی فصل اعتدال و دیگری فصل گرما . اولی از ماه می تا اکتبر یعنی تقریباً از خرداد ماه تا آبان و دومی از نوامبر تا آوریل یعنی تقریباً از آذر تا اردیبهشت است . میزان بارندگی در فصل گرما در نزدیکی دریاچه ویکتوریا بطور متوسط به ۲۵ متر و در جنوب کشور به ۹۰ سانتیمتر میرسد .

سالها پیش از آنکه اروپائیان به این سرزمین بیایند بزرگترین منبع درآمد آنجا عاج فیل و برده بوده است و از آن پس مردم به کشت کتان ، کائوچو ، قهوه ، چای و پنبه دست یا زیدند تا آنجا که امروزه تانزانیا یکی از بزرگترین کشورهای صادرکننده کتان جهان است .

آب و هوای گرمسیری این سرزمین استعداد پرورش درختان نارگیل ، موز ، پرتقال و آناناس را به فراوانی داراست و بطور کلی میتوان این کشور را ، در شمار کشورهای زراعتی دانست .

تانزانیا از جنبه منابع معدنی نیز شایسته توجه است چون بزرگترین معادن الماس جهان در این کشور قرار دارد که میزان ارزش و مرغوبی جنس و مقدار آن ، در جهان مشهور است . کارخانه های مهم تانزانیا یکی کارخانه پارچه بافی است در آروشا (۴) و دیگر کارخانه های قند و شکر و برق و چوب والوار و سیگار سازی است که بطور پراکنده در این کشور وجود دارند . تانزانیا موقعیت توریستی چشمگیری دارد و سالیانه جهانگردان بسیاری برای سیاحت و شکار و دیدن آثار قدیمی کیلوا کزیوانی (۵) که نمایی از تمدن ایرانی و کیلوا کوینبجه (۶) که نموداری از تمدن غرب بارنگ ایرانی است بدانجا رومی آورند . گفتن این نکته نیز بجاست که دین اکثر مردم این ملت بواسطه تماس با ایرانیان و اعراب ، اسلام است و در بین اقلیتهای مذهبی شماره پیروان دین مسیح از همه ادیان دیگر بیشتر است .

تانزانیا در تاریخ جهان :

اگرچه از نظر اکثر ملل ، تانزانیا کشوری است نرسیده ، و بنظر گروهی جلوه گاهی از تمدن غرب ولی گواهی تاریخ خلاف آنرا ثابت میکند و معلوم میدارد که تانگانیکا (۷) و زنگبار دیرزمانی پیش از میلاد مسیح بوسیله هندوان ، ایرانیان و اعراب و مصریان شناخته شده اند . بطلمیوس در سال ۱۵۰ میلادی در مورد آفریقای شرقی مطالبی بیان داشته است و پیش از او نیز در کتب باستانی مصر مطالب بسیاری در باره این قسمت از کره ارض آمده است .

ملتهای باستانی شرق از جمله هندوان و ایرانیان و اعراب برای تجارت به آفریقای شرقی می رفته اند چون جهت باد در نش ماه از سال چنان است که میتواند کشتی های بادبانی را از شمال بسوی سواحل آفریقای شرقی پیش براند و در ۶ ماه دیگر جریان باد عوض میشود و کشتی ها می توانسته اند با مال التجاره بسوی وطن خود بحرکت آیند .

اولین کسانی که به آفریقای شرقی مهاجرت کرده‌اند ایرانی‌ها و اعراب بوده‌اند بدین معنی که ایرانیان در شهرهای زنگبار و کلیواکزیوانی و اعراب در شهرهای لامو (۱) مومباسا (۲) مافیا (۳) کیلواکونیجه ساکن شدند و به گسترش تمدن خود پرداختند از اینرو موقعی که در سال ۱۴۹۸ میلادی پرتغالی‌ها بدین سرزمین وارد شدند بیش از همه نموداری از تمدن ایرانی و اسلامی در این سرزمین بچشم دیدند .

پرتغالی‌ها بدان علت به آفریقای شرقی روی آوردند که میخواستند از راه جنوب آفریقا به هندوستان بروند و چون میبایستی فاصلهٔ بعیدی را طی کنند ناچار شدند محلی برای استراحت در بین راه برای خود بیابند از اینرو شهرهای مومباسا و زنگبار را به تصرف آوردند و از آن نواحی به عنوان قرارگاه بازرگانان خود استفاده کردند .

پرتغالی‌ها تا سال ۱۷۲۷ همچنان مومباسا و زنگبار را به تصرف داشتند تا اینکه در این سال اعراب طی جنگهای درازمدت و خونینی پرتغالی‌ها را از این سرزمین بیرون راندند . تا اینجا سخن از سواحل تانزانیا بمیان بود ، اکنون پای فراتر می‌نهیم و تاریخ خود تانزانیا را بررسی می‌کنیم :

وقتی که سید سعید بن سلطان، امام مسقط ، زنگبار را به پایتختی خود برگزید به گروهی از اعراب مبالغی پرداخت و دستور داد از سواحل به مرکز تانزانیا نفوذ کنند و تازگیهای آن ناحیهٔ ناشناخته را دریابند .

تنها تحفه‌ای که برایش آوردند عاج فیل و برده بود . این نخستین باری است که عده‌ای تا قلب جنگلهای درهم خزیده تانزانیا به پیش میروند . سعید بن سلطان نه تنها اولین کسی است که مشتاق دریافتن شگفتی‌های آن نواحی شد بلکه هم او بود که کشت میخک را در تانزانیا آغاز نهاد و چنانکه میدانید هم‌اکنون زنگبار یکی از مهمترین مراکز کشت میخک دنیاست .

در همین سالها کشیشی در مومباسا، داستان‌هایی دربارهٔ عاج و برده شنید و آن اطلاعات را در کتابی گرد آورد ، اروپائیان با مطالعهٔ این داستانها تشویق شدند و راه مهاجرت آنان به آفریقا گشوده شد . از نخستین کسانی که به تانزانیا مهاجرت کردند و شهرت زیادی دارند برتن (۴) اسپک (۵) داوید لیوینگ استون (۶) رامی توان نام برد که بین سالهای ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۶ به این سرزمین آمده‌اند .

شاید بتوان گفت که آلمان‌ها در مستعمره ساختن آفریقا بر سایر ملل پیشی داشته‌اند . اولین آلمانی که بسوی این سرزمین آمد مردی بود بنام کارل پتر (۷) که پس از ورود با سران قبایل معاهداتی بست و اعلام کرد سراسر آفریقای شرقی مستعمرهٔ آلمان است فقط ده مایل از سواحل آفریقای شرقی را به اختیار سلطان زنگبار گذاشت .

اعراب که ورود آلمانها را مخالف مصالح خود دیدند با آنها به نزاع پرداختند. تاریخ آفریقای شرقی در این دوره سراسر یادآوری خون‌هایی است که در راه آزادی جاری شده است. از جمله کارهای مفیدی که آلمان‌ها به انجام رسانیدند ایجاد راه آهنی است از کنارهٔ اقیانوس هند تا دریاچه تانگانیکا و بسط کشت کتان و کائوچو و چای .

در جنگ جهانی اول با وجود دوری آفریقای شرقی از صحنه‌های جنگ باز از این بلای دامنگیر بی‌بهره نماند و در طرفداری از آلمان تلفات بسیاری متحمل شد و سرانجام پس از شکست آلمان، انگلستان راه بر این دیار گشود و طبق معاهده‌ای این منطقه تحت تسلط سیاسی و اقتصادی انگلستان قرار گرفت. در سال ۱۹۲۶ انگلستان یک پارلمان غیرمستقیم در تانزانیا تأسیس کرد. در سال ۱۹۵۵ این پارلمان قانونی به تصویب رساند که به موجب آن سه قوم بزرگ مقیم آفریقای شرقی، یعنی آفریقائیان بومی، آسیائی‌ها و اروپائیان می‌توانستند در پارلمان نماینده داشته باشند.

در سال ۱۹۵۴ یک حزب قوی بنام تانوا (۱) (اتحاد ملی آفریقائی تانگانیکا) به دبیر کلی جولیس نیریره (۲) تأسیس شده و مبارزات این حزب اولین انتخابات آزاد را در این کشور بوجود آورد که در آن انتخابات نیریره به نخست‌وزیری برگزیده شد و در نهم دسامبر سال ۱۹۶۱ استقلال تانگانیکا رسماً اعلام شد و از سال ۱۹۶۲ این کشور با اتخاذ حکومت جمهوری به ریاست دکتر نیریره راه نوینی در صحنه سیاست جهانی در پیش گرفت.

حزب دیگری که در زنگبار فعالیت شدیدی یافت حزب آفروشیرازی (۳) به ریاست عابیت کارومه (۴) بود که توانست در اندک زمانی چنان قوی شود که سلطان زنگبار را از آن کشور بیرون کند. در ۲۶ آوریل سال ۱۹۶۴ تانگانیکا و زنگبار با عقد معاهده‌ای جمهوری متحدی را تشکیل دادند که ریاست آن را دکتر نیریره بدست گرفت و کارومه معان و او شد و این جمهوری جدید بنام تانزانیا خوانده شد. هنوز هم این دو نفر در صدر حکومت تانزانیا هستند.

تاریخ زبان :

زبان سواحلی زبانی است مشتق از ریشه بانتو (۵) که پایه بسیاری از زبانهای آفریقا است و قلمرو آن از نیجریه تا حد آفریقای جنوبی و از کرانه‌های شرقی آفریقا تا کنگو گسترده است. این زبان، نخست زبان تجارت بوده است که اعراب آن را تا آفریقای مرکزی نفوذ داده اند سپس دامنه آن بوسیله اروپائیان تا کنگو کشیده شده است و شعبه‌ای از قبیله بیگمی (۶) که در کوتاهی قد معروفند بدین زبان گفتگو میکنند.

زبان بانتو به قوم و گروه خاص تعلق ندارد بلکه زبانی است پرورده اعراب ساحل نشین تانزانیا و علت نامگذاری آن بدین جهت است که اعراب ساحل نشین تانزانیا با زنان قبیله بانتو ازدواج کردند و زبان آن قبیله را در مناطقی که متصرف بودند رواج دادند.

یکی از لهجه‌های مهم بانتو، پوکومو (۲) است که لغات بسیاری از آن لهجه در زبان سواحلی وجود دارد و به حدس میتوان گفت که اعراب در اولین مهاجرت خود به آفریقای شرقی به این قوم برخورد کرده اند.

بهر تقدیر یکی از شاخه‌های زبان بانتو، زبان سواحلی است که در سال ۱۸۱۴ بوسیله کشیشان مسیحی به اروپائیان شناسانده شد.

این زبان نخست بار، با خط عربی نوشته شد، هم‌اکنون کتبی از این زبان به خط عربی در موزه‌های بریتانیا و دارالسلام موجود است. در نیمه دوم قرن نوزده آلمانها خط لاتین را جایگزین خط عربی کردند و کتاب انجیل بهمین خط بوسیله کشیشان منتشر شد.

1 - TANU (Tanganyika African National Union) 2 - Julius Nyerere

3 - Afro - Shirazi 4 - Abeid Rarume 5 - Bantu 6 - Pigmy 7 - Pokomo

نخستین لغت نامه زبان سواحلی، بوسیله کرافه (۱) دانشمند آلمانی به سال ۱۸۸۲ نوشته شده و پدرم شادروان عبدالحسین ساشادینا در سال ۱۹۵۶ یک لغت نامه هندی - سواحلی ترتیب داده اند که به چاپ رسید. گرچه در زبان سواحلی لغات عربی به فراوانی یافت می شود ولی گرامر آن تحت تأثیر زبان عربی نیست بلکه دستور زبان سواحلی لهجه بانتوست.

زبان سواحلی حروف اضافه و قیود بیشماری از زبان های دیگر بخود پذیرفته است و استعداد خاصی در پذیرش لغات بیگانه دارد و از این راه بر سرمایه لغوی خود می افزاید.

خاصیت ویژه زبان سواحلی این است که در این زبان می توان مفهوم یک جمله را در یک کلمه یافت مثلاً جمله « من اورا دیدم » در زبان سواحلی بایک کلمه نیممرانا (۲) بیان میشود. زبان سواحلی بطور کلی دارای سه لهجه است و معروفترین آن سه لهجه، لهجه زنگباری است که مقام آن مثل زبان تهرانی در زبان فارسی است. البته تذکر این نکته بجاست که زبان رسمی این کشور، هم اکنون زبان انگلیسی است.

در زبان سواحلی شعر نیز وجود دارد که وزنی شبیه وزن شعر عروضی عربی دارد. اولین شاعر تانزانیای لیونگوفومو (۳) است که در قرن ۱۲ یا ۱۳ میزیسته است و اشعاری بسیار ساده و دلنشین دارد. کتاب های منشوری نیز بهمین زبان نوشته شده است که ترجمه اغلب آنها در اروپا به چاپ رسیده است.

تانزانیای در دوره معاصر نویسندگان بزرگی دارد که از همه معروفتر شعبان روبرت (۴) است که نوشته هایش بسیار شیرین و خواندنی است.

داستانها و افسانه هایی در تانزانیای رواج دارد بیشتر افسانه هایی است متعلق به اقوام ایرانی و هندی و عرب که بر اثر گذشت زمان رنگ آفریقائی بخود گرفته اند.

مردم تانزانیای نیز مانند دهقانان ایتالیایی که بدون آمادگی قبلی ترانه هایی میسازند، بی کمک اندیشه، ترانه هایی ابداع میکنند و در کشتزارها و دهات و کوهستان میخوانند این ترانه ها قافیه دارند ولی ممکن است وزن نداشته باشند. این نیز گفتمی است که اصلی ترین آلت موسیقی در این کشور طبل است.

چون بحث درباره آداب و رسوم مردم تانزانیای از حوصله مقام بیرون است آنرا بمقاله دیگر وامیگذاریم. و نیز لازم به تذکر است که مطالب این مقاله بیشتر از دائرة المعارف بریتانیکا و دائرة المعارف آمریکانا و دائرة المعارف بین المللی استخراج شده است.

مجله یغما: ازدوست و فرزندان عزیز، عبدالعزیز ممنونم. این اطلاعات در باره کشور

تانزانیای برای مردم مسلمان ایران لازم است که نخست شناسائی است و سپس دوستی. امید است نمونه ای از داستانها و ترانه ها و اشعار شعبان روبرت را به فارسی ترجمه فرماید و به مجله بفرستد. و نیز رشته رابطه خود را با مجله نگسلد.

جونز ایرانی

جفری چاسر Geoffrey Chaucer شاعر شیوائی که در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی میزیست شیخ الشعراى انگلستان شناخته میشود، و اگر بخواهیم برای خاورشناسان انگلستان چنین پیشروی پیدا کنیم حتماً سرویلیام جونز Sir William Jones استحقاق این مقام را دارد. فی الواقع اوست که شیخ المستشرقین انگلستان است. سموئل جانسن Samuel Johnson که یکی از اجلة دانشمندان و نویسندگان انگلیسی است و با جونز همعهد بود در باره وی می گوید :

« او یکی از روشن ضمیرترین ابنای انسانست ». هر چند که بعد از وی خاورشناسان بزرگی پدید آمدند و در عالم تحقیق و تتبع کواکبی پرانوار گردیدند حق استادی با اوست. سرویلیام جونز این چنین نیز موصوف گردیده است : « جونز ایرانی » (Persan Jones) و « جونز شیرین طبع » (Harmonious Jones). هوئیت Hewitt یکی از نویسندگان انگلیسی در رساله ای که تحت همین عنوان « جونز شیرین طبع » تحریر کرده است مینویسد که سرویلیام جونز از هر فرصتی که دست میداد استفاده میکرد تا شرق و غرب را با هم امتزاج بدهد - فردوسی را با Homer ، و حافظ را با Petrararch ، و شکسپیر Shakespeare تشبیه میکرد .

ویلیام جونز در سال ۱۷۴۶ میلادی در لندن بدنیا آمد . پدرش شخصی ریاضی دان و از دوستان نیوتن Newton کاشف قوه جاذبه عمومی بود ، و تألیفاتی در توضیح آراء و نظریات علمی نیوتن داشت، وچندی نایب رئیس انجمن همایونی (The Royal Society) بود که یکی از معتبرترین مجامع علمی دنیا است . ویلیام جونز هنوز سنش بسه سال نرسیده بود که پدرش از جهان در گذشت . مادرش زنی بود با درایت و در تربیت این فرزند خود که از اوان صباوت هوش و استعدادی وافر داشت سعی بلیغ نمود . ویلیام در چهار سالگی خوب کتاب میخواند و بزودی با نوشته های شکسپیر آشنا شد . مادرش باو تعلیم داده بود که «بخوان تا بدانی » هفت ساله بود که او را بمدرسه Harrow فرستادند . هرو یکی از مدارس بسیار مشهور انگلستان است و عده کثیری از مردان نامی کشور در آن تربیت یافته اند . هر چند که ویلیام جونز بخواندن کتاب و اکتساب علم بسیار علاقه داشت بواسطه وضع تدریس در آن ایام بدو چندان پیشرفتی نکرد، ولی طولی نکشید که جوهر خود را بروز داد . گفته اند که در سن دوازده سالگی نامی حاصل کرده بود . از مدرسه هرو بدانشگاه آکسفورد Oxford رفت ، و در آنجا استعداد خارق العاده ای از او دیده شد . یکی از استاد های آن دانشگاه می گفته است که اگر ویلیام جونز را برهنه وبدون قوت و راهنما در بیابان رها کنند میتواند راه خود را پیدا کند و بمنزل مقصود برسد . جونز وقتی که وارد دانشگاه شد قصد تحصیل علم حقوق را داشت . اگر چه بعدها تحصیلاتش را در آن رشته تمام کرد چندی بدنبال فرا گرفتن

زبانهای خارجه رفت. در مدرسه هر و زبان عبری خوانده بود و از این ممر بود که با مشرق زمین آشنا شد.

در آکسفورد برای تحصیل زبان عربی شخصی از اهالی حلب را بآن شهر آورد و گمان میکرد که بعضی دیگر با او همراه شده باتفاق مخارج این معلم را خواهند پرداخت، ولی دیگرانی که آن همت را داشته باشند پیدا نشدند و خود بتنهائی متکفل مصارف این معلم عربی شد و نزدش درس میخواند. فارسی را هم نزد يك نفر کرمانی مقیم لندن تحصیل میکرد. در این موقع بواسطه احاطه‌ای که بر زبانهای مختلف پیدا کرده بود یکی از رجال مملکت بساو تکلیف کرد که در خزانه داری شغل مترجمی بگیرد اما ویلیام جونز که معلم اعیان زاده ای شده بود قبول نکرد. چندی بعد دوک گرافتون (The Duke of Grafton) همان شخصی که باو تکلیف کار در خزانه داری نمود بود تاریخ دره نادری را باو داد تا بفرانسه ترجمه کند. تفصیل قضیه از این قرار بود که نسخه‌ای از این کتاب بدست کریستیان هفتم - Christian VII پادشاه دانمارک رسیده بود، و وی شوقی داشت که بر مطالب آن آگاه شود، ولی البته فارسی نمی‌دانست و مترجمی می‌جست تا آنرا بفرانسه نقل کند. جونز در ابتدا از تقبل این کار ابا ورزید، ولی دوک گرافتون باو گفت که اگر پادشاه دانمارک مجبور شود که کتاب را برای ترجمه بجای دیگر بفرستد وهنی برای انگلستان خواهد بود. در انگلستان هیچ کس جز ویلیام جونز نبود که هم زبان فرانسه و هم زبان فارسی را بخوبی بداند. دره نادری که تألیف میزا مهدی خان استرابادی منشی نادرشاه افشار است کتابی است دارای انشائی مغلق و پر از لفاظی، و ترجمه کردن آن امریست شاق. خود ویلیام جونز مینویسد: اگر مختار بودم ترجمه هر کتاب دیگری را ترجیح میدادم. در میان اینهمه دیوان شعر و کتب اخلاقی و علمی و ادبی و تاریخی که بزبان فارسی هست انتخاب کتاب دیگری که بتواند جلب اذهان کند کاری آسان بود. با نصف وقت و مبلغی که صرف این ترجمه احوال نادر شده است ممکن بود دیوان حافظ و یا کلیات سعدی را بچاپ رساند.

ترجمه دره نادری در سال ۱۷۷۰ طبع شد، و جونز که از سن بیست سالگی مشغول نگارش در باب شعر مشرق زمین بود رساله‌ای در این موضوع بآن ترجمه منضم ساخت. يك سال بعد کتابی در دستور زبان فارسی نوشت. اگرچه قبل از او در سال ۱۶۴۹ میلادی جان گریوز John Graves همین کار را کرده بود کتاب ویلیام جونز از جهات بسیار بر آن تألیف دیگر مزیت داشت و فی الواقع میتوان گفت که اولین دستور جامع زبان فارسی را بزبان انگلیسی وی نوشته است. از قرار معلوم ویلیام جونز بعضی کلمات فارسی را با تلفظ معمول هندوستان یاد گرفته بوده زیرا فی المثل «پسر» را «پسر» (بضم اول و کسر دوم) و «پلنگ» را «پلنگ» (با کسر حرف اول و سوم) تحریر کرده است.

جونز ایرانی

بعد از نشر کتاب دستور زبان فارسی (Grammar of the Persian Language) ویلیام جونز بمبارزه انکتیل دوپرن Anquetil Du Perron خاورشناس فرانسوی رفت که پس از سالها سفر و تحقیق و مطالعه کتاب «زند اوستا» را با حواشی بطبع رسانده بود.

جونز باو ایراد بسیار میگیرد و سخت بر او می‌تازد . اما جونز در این انتقادات شدید محق نبود . انکتیل دوپرن در واقع کاری بزرگ انجام داده بود . آنگاه در سال ۱۷۷۲ منتخباتی از ترجمه اشعار شرقی (Poems, Chiefly Translations From Asiatic Languages) را نشر داد . در این کتاب در تجسین و تکریم شعر فارسی شرح بلینی نوشته است . دو سال بعد کتاب مشهور خود را در تشریح شعر آسیا - (An Essay on the poetry of Asain - Nations) بجهان ادب عرضه داشت . آنجا مینویسد : (ایران بیش از کلیه اروپا نویسنده از هر سنجی ، مخصوصاً شاعر بوجود آورده است) - البته از کثرت شوق ویلیام جونز برآه مبالغه رفته است . همچنین می نویسد : « زبان فارسی ملایم ترین و یکی از غنی ترین زبانهای دنیاست . » ویلیام جونز در سال ۱۸۷۰ معلقات سبعة را از عربی بانگلیسی آورد . سه سال بعد دولت انگلستان لقب « سر » Sir باو داد ، و سر ویلیام جونز مأمور هندوستان و قاضی دادگاه عالی بنگاله شد . در آن سرزمین بدنبال آموختن زبان سانسکریت رفت ، و او اولین شخص انگلیسی است که در این زبان تبحر کامل حاصل کرد . در سال ۱۷۸۴ بمعیت جمعی از اهل علم و ادب انجمن آسیائی بنگاله را تأسیس کرد و خود وی بریاست آن انجمن که یکی از مجامع فرهنگی معتبر دنیاست انتخاب شد . در آن ایام که بشغل قضا پرداخت و انصاف و عدالت پروری او زبانزد خلق بود ، کماکان بتحقیقات ادبی و تاریخی توجه داشت ، در انجمن آسیائی بنگاله خطابات عالمانه ایراد میکرد و نتیجه تتبعات خود را در دسترس خلق میگذاشت . در علم حقوق نیز تألیفاتی نمود - کتابی در اصول احکام دیانت هندو نوشت ، (Institutes of Hindu Law, or the ordinances of Manu) و کتاب دیگری در احکام ارث در شرع اسلام (Mohammadan Law of Inheritance) گذشته از این تتبعات موسیقی هندی و اوضاع و احوال طبیعی هندوستان را نیز مطالعه میکرد . قصد داشت که قوانین متنوع هندوستان را یک جا تدوین کند ، اما اجل مهلتش نداد و بسن چهل و هشت سالگی دیده از جهان فرو بست . آخرین کاری که برای زبان و ادبیات فارسی کرد یکسال قبل از فوتش بود که لیلی و مجنون هاتفی را با مضمون مه ای نشر داد . همسرش پنج سال بعد کلیه تألیفات او را در شش مجلد بطبع رسانید .

سر ویلیام جونز بی شک از توابع روزگار بود ، و بعد از فوتش بیاد او در آکسفورد و در کلیسای معظم سنت پال (St. Paul's Cathedral) در لندن بناهایی نهادند و رسالاتی در هلند و انگلستان بزبان لاتینی نوشتند . شعرا نیز اشعاری در رثای او انشاد کردند .

این مرد بصیر فاضل با ذوق در شناساندن مشرق زمین باهل مغرب باب جدیدی گشود وی ذهن هموطنان خود را متوجه گنجینه سرشار و پراز نفایس ادبیات فارسی نمود ، بخاصه شعر فارسی . نوشته های وی و ترجمه هائی که از حافظ و مولوی و فردوسی و شعرای بزرگ دیگر ایران در فکر و دأب جمعی از شعرای نامی و عالیقدر انگلیسی مانند بیرون Byron و شلی Shelley و تنیسون Tennyson و تامس مور Thomas Moore اثر نهاد . سبکی که در ترجمه شعر فارسی بکار بست بعدها سرمشق ادورد فیتزجرالد Edward Fitzgerald مترجم شهیر رباعیات خیام واقع شد . از آن گذشته میتوان گفت که دستور زبان فارسی تألیف

« جونز ایرانی » بود که فیتز جرالد را با زبان فارسی آشنا نمود تا آن که وی با رباعیات خیام سروکار پیدا کرد. شلی برویه شعرای ایران نام خود را در پایان قطعه شعری آورداست، و بعید نیست که این نتیجه نفوذ نوشته‌های سر ویلیام جونز باشد.

ترجمه جونز از آن غزل بسیار معروف حافظ بمطلع « اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را » قطعه ایست بسیار شیوا و دلپسند که بسبب شعرای قرن هجدهم در انگلستان است. جونز عنوان آنرا « نغمه پارسی » (A Persian Song) قرار داده است. آن قطعه در منتخبات آثار شعرای آن قرن که با نظارت دانشگاه آکسفورد تدارک گردیده و به طبع رسیده مندرج است : The Oxford Book of Eighteenth Century Verse
خوبست که ترجمه ای تقریباً تحت‌اللفظی از آن ترجمه جونز را با اصل غزل حافظ بسنجیم. حافظ می گوید:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
جونز می گوید : دخترک شیرین اگر تو دیدگان ما را محظوظ سازی - و فرمان دهی که این بازوان من بر گردنت گرد آید - آن گونه گلگون و آن دست سوسن مانند - بیش از تمامت زر پرگزاف بخارا - بیش از تمامت گوهرهای سمرقند - شاعر تو را دلشاد میکند .
قول حافظ :

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
ترجمه جونز : پسربگذار که آن مایه یاقوتی روان گردد - و دل فکورت را فرمان مسرت ده - زهاد گره برجبین فکنده هر چه بگویند - بایشان برگو که جنت عدنشان جویباری ندارد چنان زلال که رکناباد است - و گلگشتی ندارد چنان جانفزا که مصلی است .
حافظ می گوید :

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کارشهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
جونز اینطور ترجمه میکند : آن هنگام که این دخترکان شوخ زیبا - که چشمانشان خلوتخانه ما را برهم می زند - غنچ و دلال بنیاد برافکن و عزیزشان را عرضه می دارند - هرنگاهی دل نازک ما را تسخیر می کند - و از روان مجروح من توان راحت می گیرد - آنچنانکه تاتارها شکار مقدر خود را می ربایند . گفته حافظ :

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
ترجمه جونز : بیهوده است که سینه‌های ما از عشق میتابد - آیا تمامی اشکهای ما و تمامی آههای ما - میتوانند باین غنچ و دلال‌ها جلائی نوین بخشند - آیا گونه‌هایی که در آنها گل‌های جاندار شکفته است - و طبیعت پر مایه ترین الوان خویش را بر آنها نثار کرده - حاجت بآن رنگ عاریت هنر دارد ؟ حافظ گفته است :
من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
جونز چنین ترجمه کرده است : حسن را قدرتیست مقاومت ناپذیر - که حتی آن بانوی

عفیفة مصری هم - از بهر پسر گلغذاز عبرانی آه از دل بر آرد - بهر وی چه ساعتی پرفتنه بود آنگاه که جوانی چنین دلربا و چنین رعنا کناره رود نیل آمد . حافظ می گوید :

اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم جواب تلخ میزبید لب لعل شکر خارا

ترجمه جونز از اینقرار است : چه پاسخی بود پر جفا که من شنیدم - و با آن وصف سوگند به آسمان که هنوز تو را دوست دارم - آیا چیزی که از لب تو برون آید تواند که پر جفا باشد ؟ - اما بگو که چگونه آن کلام تلخ - از لبانی جاری شد که شهد از آن روانست - که هیچ جز قطره انگبین نمی نوشد . قول حافظ :

نصیحت گوش کن جاناکه از جان دوست تر دارند

جوانان سعادت مند پند پیر دانا را

ترجمه جونز: ولی ای دخترک شیرین پند مرا بشنو - جوانان را زبید که به پند آنان - که با تجارب دیرین دانا گردیده اند گوش فرا دارند - تا آن زمان که نغمه موسیقی گوش را طرب ناک میسازد - تا آن زمان که جامهای خروشان چشمان را فرح میبخشد - سرمست باش و اخم پیران را به هیچ شمار . حافظ گفته است :

حدیث از مطرب و می گوور از دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

جونز این چنین ترجمه کرده است . از تقدیر سخن مگو و موضوع کلام را عوض کن - از اریاح خوش سخن گو از می سخن گو - از گلها سخن گو که بر گرد ما شکفته اند - اینها تمام غمامیست ، اینها تمام خوابی و خیالیست - افکارت را حصر بعشق و شادی کن - و امید نداشته باش که بتوانی بحریم این تیرگی راه یابی . قول حافظ :

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

و ترجمه جونز : ای چامه ساده من که رنه هایت آسان و بی تکلف روانست - و بمانند مرواریدهای خاور زمین برشته ای کشیده شده - با جرأت براه خود پیش رو - دخترکان گویند که نغمه های تو شیرینست - اما اگر ایشان لطف کنند بسیار شیرین تر است - آن مهوشی که بهرش این نغمه سروده گشت .

چنانکه ملاحظه میشود شعر جونز از اصل غزل حافظ بسیار مطول تر است ، * ولی در ترجمه شرط بلاغت همین است که اصل معنی بنحوی نقل شود و بقسمی پرورده شود که کسی که ترجمه بزبان اوست نه تنها آنرا بفهمد بلکه در مقایسه با آثار بزرگ زبان خود آن را بزرگ ببیند .

جونز در مقدمه ای که برای دستور زبان فارسی خود نوشته است می گوید خواننده بزودی متأسف خواهد شد که میان زبان فارسی و زبان انگلیسی از جهت روانی و سلاست و سادگی ترکیب شباهت بسیار زیادی موجود است . همچنین مینویسد : « هنگامی که تمامی ملت های اروپا را تیره ترین سایه جهل پوشانده بود خلفاء در خطه آسیا مسلمین را ترغیب میکردند تا استعدادات خویش را پرورش دهند و صنایع جمیله بیاموزند ، و حتی آن سلطان ترك که

یونانیان را از قسطنطنیه بیرون راند مروج ادب و خود شاعری ظریف طبع بود. « تحسینی که در این مقدمه از زبان فارسی میکند بسیار است ، و میگوید که فارسی زبانی است غنی و خوش آهنگ و ظریف ، و اعصار متمادیست که در وزین ترین دربارهای آسیا اعظم سلاطین بآن تکلم میکرده اند ، و مورخین و فلاسفه و شعرا آثاری گرانبها باین زبان پرداخته اند و دیده اند که میتوان هم زیباترین و هم بلند پایه ترین عواطف و احساسات را بدان بیان نمود . در ذم کسانی که بچیزی جز خواسته خود وقتی نمیگذارند میگوید که آنان چون وحشیانی هستند که نمیتوانند تصور کنند امواجی که بر ساحل جزیره ایشان می ریزد بر ساحلهای دیگر هم در و مرجان می افشاند .

جونز میگوید که چون کتابهای مفیدی برای آموختن زبان فارسی بدست نبوده است نوشته های نفیس روم و یونان مطالعه میگردد ، اما از نوشته های ایرانیان که در اعصار قدیم همان بر زندگی یونانیان و رومیان را داشته اند غفلت میشود . جونز عمده تقصیر را بر ذمه محققین وارد میداند و میگوید که ایشان بقدری هم خود را صرف انتقادهای بیمزه و تحقیقات خنک کرده اند که حسن و لطافت کلام از خاطرها رفته و کار بجائی رسیده است که عالم ادب بدست دوطبقه از مردم میگردد : عالمان بی ذوق و صاحب ذوقان بی علم .

اما در وجود سرویلیام جونز - « جونز ایرانی » هم علم جمع بود هم ذوق . یکی از فضایل انگلیسی میگوید که در قرن هیجدهم تنها کتابی از نوشته های مشرق زمین که در اقطار غرب شهرت داشت الفلیله بود ، و الفلیله کتابی نیست که مردم را براستی با افکار و روحیات مردم مشرق آشنا نماید، در انگلستان می دانستند که در بغداد بازار خوشگذرانی گرم بوده است اما کار کار جونز بود که بمردم انگلستان نشان دهد شیراز از شعر پرغوغاست .

دکتر سموئل جانسن Dr. Samuel Johnson دانشمند شهیری که هم عصر جونز بود نسخه ای از کتاب دستور زبان فارسی او را برای وارن هیس تینگز Warren Hastings اولین حکمران هندوستان فرستاد ، و در نامه ای که بهمراه آن گسیل داشت نوشت که اگر من خود مایه تحقیق در این راه را ندارم امیدوارم که کسانی مانند شما اینگونه مطالب را که بر اروپائیان مجهولست است مکشوف و معلوم سازند . خود وارن هیس تینگز فارسی میدانست و بفارسی علاقه داشت و از برای ترویج آن بذل جهد کرده و همت گماشته بود . سموئل جانسن باو میگوید این کتاب نشان میدهد که ادب از میان ما رخت بر نبسته و از زبانی که محبوب شماسست غفلت نشده است .

جونز خود شاعری توانا بود و می گوید :
 در آستان حریم اسرار ای حقیقت آسمانی زانو میزنم ،
 آنچنان که در جوانی زانو زدم اکنون نیز زانو میزنم ،
 بگذار که تا آن زمان که این کالبد تیره منحل شود چنین زانو زدم
 و شعاع تو آخرین سایه عمر را روشن سازد .
 آنگاه روان من که در ابر و میغ این عالم ادنی گمگشته است
 بی غل و بند و بی سوز و گداز پرواز آید .

دانشمند محترم آقای سید محمد رضوی رساله‌ای در ترجمهٔ حال سرویلیام جونز تألیف نموده‌اند که کانون معرفت در سال ۱۳۳۶ بطبع رسانید. آن موقع نویسندهٔ مقاله چنین اظهار نظر کرد :

« کتابی که آقای سید محمد رضوی در احوال شیخ‌المستشرقین نوشته‌اند بیانی دارند نغز و انشائی روان که هم طالب علم از آن تمتع میبرد و هم خوانندهٔ عادی. اما اگر چه اطلاعات مبسوطی بدست میدهد بیش از هشتاد صفحه نیست و ایکاش بیشتر بود. »



خلیل سامانی « موج » چشمهٔ امید

آنچه گوشی نشنیدست خروش من و تست
 گرد این بادیه در تاب ، ز تاب تو و من
 دورهٔ برده فروشی سپری گشت و لیک
 ره بسر منزل مقصود نبردیم و هنوز
 آشنا با سر هر خار بیابان طلب
 ز آخرین راهبر این مانده بیادم که زدور
 نگذارد که رسد راز دل ما بزبان
 دور سقراط که زد ساغر پر زهر گذشت
 که خروش من و تو مانده بگوش من و تست
 کوه این دشت در افغان ز خروش من و تست
 خواجه باز از پی بازار فروش من و تست
 بار هر قافلهٔ رفته ، بدوش من و تست
 پای بیهوده بهر مرحله کوش من و تست
 هر سواری که رسد رهن هوش من و تست
 مهر عهدی که بلبهای خموش من و تست
 بر سر گفتهٔ حق نوبت نوش من و تست

تشنه مانند سراپیم و در این بادیه (موج)

جوشش چشمهٔ امید ز جوش من و تست

نامه ای به حبیب یغمائی

معلوم نیست کی ورشکستگی مجله یغما را در افواه انداخته که همکاران و نویسندگان جرأید دلسوزیها میفرمایند و هنوز هم این مهربانی ها را از دست ننهاده اند .

درست است که مجله یغما فقیر است ، اما با برو و حیثیت خود سخت علاقه دارد . در ظرف بیست و چند سال که مجله یغما مرتباً منتشر شده ، هیچگاه به چاپخانه و کاغذ فروش و گراور ساز و دیگران مدیون نمانده است ، و به هیچ عنوان با هیچ کس بد حسابی نکرده است و آنان که با مجله طرف حساب بوده اند و هستند گواهانی اند عدل .

درست است که اولیای امور به مجله یغما عنایتی نداشته اند و ندارند و ما را هم توقعی نبوده و نیست زیرا ارادتی ننموده ایم تا سعادت بیبریم چه خوش عبارتی است در کلیله و دمنه ، « . . . و یا قوت و مروارید را در سرب و ارزین نشانند در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرمایند بنزدیک اهل خرد مطعون ماند . . . »

باری ، مائیم وعده ای از خواص قوم در ایران و خارج از ایران که مجله را صرفاً و صرفاً برای اینکه خدمتگزاری فرهنگ و ادب اصیل و قویم ایران را عهده دار است خواهان و خریدار و خواننده اند ، و چون خود باین خدمت عشق و علاقه داریم ، طنز و لعن دوستان را بجان میخریم .

قفا خوریم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن با امتنان بسیار از همکاران و نویسندگان ارجمند عاجزانه استدعا دارد که بیش از این ما را شرمنده و رسوا نخواهند که ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم . از هیچکس توقع مساعدت نداریم ، هیچگونه مددی را جز از راه اشتراك مجله نمی پذیریم ، و روشی را که از آغاز داشته ایم تا پایان از دست نخواهیم نهاد . در شماره پیش وعده دادیم که نامه مملو از ظرافت و لطف و شیرینی و شیوایی خسرو شاهانی طنز نویس عالی مقام از خوانندگانی ها نقل شود ، و این است آن نامه که بیادگار در دفتر روزگار خواهد ماند .

حبیب یغمائی

جای آنست که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خرف میسکند بازارش

در گرامی مجله سپید و سیاه شماره (۹۱۲) بتاريخ چهارشنبه هجدهم فروردین ماه ۱۳۵۰ صفحه (۹) مطلبی خواندم تحت عنوان (مجله ای در حال تعطیل - تعطیل شدن يك مجله خوب يك حادثه ناگوار فرهنگی است و ای دریغ که این حادثه در شرف تکوین است.) مجله ای که بنا بنوشته مجله گرامی سپید و سیاه قرار است تعطیل شود مجله ادبی «یغما» ست.

علت تعطیل مجلهٔ یغما که باز طبق همان نوشتهٔ گرامی مجله سپید و سیاه ذکر شده نداشتن تیراژ، نداشتن خریدار، نداشتن مشترک و نداشتن آگهی‌های دولتی و غیر دولتی است. قسمتی از مقاله گرامی مجله سپید و سیاه را دربارهٔ علت ورشکستگی و تعطیل قریب الوقوع ماهنامهٔ (یغما) نقل میکنم :

تعطیل شدن يك مجله خوب يك حادثهٔ ناگوار فرهنگی است ولی اگر هزار يك اشخاص متمکن (توضیح نمود مال : آدم متمکن روزنامه خوان نیست جناب آقای دکتر بهزادی مدیر محترم گرامی مجلهٔ سپید و سیاه ، و اگر هم باشد مجلهٔ یغما را نمیخواند .) ماهی چند تومان مصروف خرید مجله میکردند بدون شبهه یغما و دیگر مجلات خوب و سنگین که تعطیل شده اند یا ناچار شده اند که سطح معلومات را پائین آورده و همرنگ جماعت بشوند بیشتر دوام می‌آوردند

متأسفانه باید پذیرفت آنهاییکه به مجلات هفتگی و ماهانه‌ای که دارای تیراژ هستند رنگین نامه اطلاق می‌کنند (توضیح نمود مال : رفیق دزد و شريك قافله‌اند) و ادعا مینمایند که در این مجلات مطالب یا حد اقل مطلبی که متناسب با فهم منورشان باشد نمی‌یابند . به-نشریات خوبی نیز که اتکایشان بعلت سنگینی مطالب و تیراژ کم فقط به خواننده است نه به آگهی بی‌التفاتند و زورشان می‌آید حتی پول مختصری را بمصرف مطالعه برسانند اگر بغیر از این بود بعد از بیست و سه سال سابقه مجله یغما در شرف تعطیل شدن قرار نمیگرفت

. . . تا اینجا همانطور که عرض کردم قسمتی از مقالهٔ سنگین و وزین گرامی مجلهٔ سپید و سیاه بود از اینجا به بعد را اجازه بفرمائید بنده نامهٔ سرگشاده‌ای بحضور جناب آقای حبیب یغمائی مدیر محترم گرامی ماهنامهٔ ادبی یغما بنویسم .

تهران - شاه آباد - خیابان ظهیرالاسلام - پلاک شمارهٔ ۲۴ - ادارهٔ مجلهٔ یغما

جناب آقای حبیب یغمائی مدیر محترم گرامی ماهنامهٔ یغما. بعد از عرض سلام و مراتب ارادت و بدون تکلف و تعارفات صد تا يك غاز تو خالی و بقول ما خراسانیها (بی پشت بند) میخواستم حضورتان عرض کنم اگر من جای شما میبودم بدنبال این شکست (که انشاء الله پیش نخواهد آمد) درس مقالهٔ بعدی ماهنامهٔ یغما مینوشتم: خودم کردم که لعنت بر خودم باد!

جناب آقای حبیب یغمائی! چرا تلاش کردی زبان ما را زنده نگهداری؟ چرا مقالات تحقیقی ادبی در مجله ات چاپ کردی که باین روز بیفتی؟ چرا از جناب آقای جمال زاده، مرحوم دهخدا و علامه محمد قزوینی مقاله چاپ کردی و قصاید و اشعار ایرج میرزا و بهار و دیگران را گذاشتی که امروز مجله ات ورشکسته بشود یا تهدید ورشکستگی؟

میخواستی بجای مقالات مرحوم دهخدا، علامهٔ قزوینی جمال زاده (زنده) و باستانی پاریزی (زنده) و ده ها تن دیگر مقالات اینچنینی در بارهٔ نقد ادب معاصر بگذاری :

لیریک فرم در بیان اونیفورم کلام ایماژیسم محتوی را در قالب امپرسیونیسم بیان شاعر پر خاشگر و پر خاشجو و جستجوگر نسبت بمسائل حسی و لمسی اطراف شاعر میرساند. این ویژگی خاص مخصوص شاعر کالیبر شعر را در انتویوتیک کلام تشریح کرده و ادبیات کهن

دست لیریکی خود را بر گردن ایماژیسم شعر معاصر که فرزند برومند آن مرحوم است انداخته و آنالیزم سخن در آنارشیسم زبان جانشین فتوژنیک شاعر تصویر گر شده است .

تا باین روز نیفتی و مجله ات بروز بدتری !

جناب آقای حبیب یغمائی ! من شما را یکی دوبار آنهم نمیدانم به چه مناسبت و در کجایدهام ولی یقین دارم که همرا دیده ایم. بقول ایرج میرزا:

یاد ایام جوانی جگرم خون میکرد خوب شد پیرشدم، کم کم و نسیان آمد

اما قیافه تان (در حال حاضر که این مطلب را می نویسم در نظرم مجسم است)

می خواستی آقای یغمائی بجای عکس مرده های بدرد نخور عکس زنده های بدرد بخور را روی جلد و پشت جلد مجله ات و یا داخل صفحات مجله ات چاپ کنی تا مجله ات باین روز نیفتد ، میخواستی عکس (این شهین است که میخواند) (این مهین است که میرقصد) (این عکس مارسلا رقاچه فیلم های عظیم فارسی است که دیشب بعد از غذا دوبار باد گلو کرد) بجای آن عکسهای بدرد نخور چاپ کنی. می نوشتی روز گذشته (تی تا) خواننده محبوب و برگزیده مردم از درخت بالا رفت و هرچه مردم هنر دوست و هنر پرور به (تی تا) گفتند جیگر جون ، عزیزجون هنرمند (برگو...یده مردم)

از درخت نرو بالا

میفتی همین حالا

جورابا پارچه همیشه

هنر هات پیدا همیشه

« تی تا » که از انتلکتوئل های هم از توبره بخور وهم از آخور بخور و از روشنفکران روزگار ماست بحرف نکرد و جورابش را در راه این مردم هنردوست و هنرشناس پارچه کرد و از دست داد (بمیرم الهی). میخواستی از اینها بنویسی تا توی سرتیراژ مجله ات نخورد. میخواستی خوانندگان مجله ات را به میدان اعدام در جنوب شهر بکشانی و آنجا که (فی تا) میخوانند هدایت کنی .

فی تا - می خوام برم کوه ،

جمعیت دستجمعی - کدوم کوه ؟

فی تا - همون کوه که آهو بیچه کرده

جمعیت دستجمعی - (یعنی خوانندگان یغما) کدوم چه !

فی تا - همون چه ، که گرگه بیچه کرده

جمعیت دستجمعی (یعنی خوانندگان یغما) کدوم گرگ ؟

فی تا - همون گرگ که آهورو دریده

... تا تیراژ مجله ات باین روز نیفتد و این ضایعه فرهنگی که بقول گرامی مجله

سپید و سیاه در شرف تکوین است بوجود نیاید (باز هم اگر بجای شما میبودم می گفتم :

خودم کردم که لعنت بر خودم باد !

رفتی بجای عکس شهین و مهین و تی تا و فی تا (هنرمندان و خوانندگان برگزیده مردم) عکس مرحوم دهخدا و دکتر معین عکس های خیالی فردوسی و حافظ و سعدی و خیام و کمال الملک و استاد بهزاد را در مجله‌ات گذاشتی که چطور بشود؟ می خواستی بجای چاپ این شعرهای بندتنبانی و بی معنی که از نسل های پوسیده و گذشته بما ارث رسیده:

گرفلك يك صبحدم بامن گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
شعر باین عظمت را با اسم و رسم شاعر متعهد و مسئول و صاحب رسالتش چاپ کنی .

يك یعنی چهار

دو یعنی چهار

سه یعنی چهار

پنج یعنی چهار

ف - فرد

شش یعنی چهار

میخواستی جناب آقای حبیب یغمائی بجای این بیت سست و لق:

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمر میکنند

این قصیده غرا و زیبا و روشنفکرانه و پرمغز را چاپ بکنی:

« از بوق يك الاغ دوچه‌خه سوار پست ، شاعر زجای جست و مدادش نوکش شکست ،
بجای این بیت ناروا :

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

این بیت روشنفکرانه را می گذاشتی :

قدم قدم همه جنگل همه از آن توباد وجب وجب همه دریا همه از آن توباد

تا تیراژ میآوردی. بجای این بیت :

صراحی میکشم پنهان و مردم دفترانگارند عجب کز آتش این زرق در دفتر نمیگیرد

این بیت را می گذاشتی :

(برگی از من می پرسید سوراخ باد کجاست؟ من بدنبال کلام بودم) تا مجله‌ات باین روز سیاه نشینند (خودت کردی که لعنت بر خودت باد). رفتی پارتی بازی کردی و شعر مرحوم جدت یغمای جندقی را در مجله‌ات زورچپان کردی :

بهار ارباده در ساغر نمیگردد چه میگردد ز ساغر گر دماغی تر نمیگردد چه میگردد

هوا تر، می بساغر، من ملول از فکر هشیاری به سر اندیشه دیگر نمیگردد چه میگردد

ز شیخ شهر جان بر دم به تزویر مسلمانی مدارا گر باین کافر نمیگردد چه میگردد

(کامل غزل در دیوان یغمای جندقی موجود است) میخواستی بجای این ابیات سست

و لق جدت این شعر را بگذاری :

« شفافیت یاخته های سیب برپیشانی آهوان ماده هستی و موجی نو از برهنه شدن در آفتابستی، مادینه سبزه زار انستی که در کنارش مادیانی سبز بدل به بلبل از شعر ناب شده است. »

... تا مجله ات را بخرند و دست بدست ببرند و تیراژت بآن میزان مورد نظر برسد (هر که خر بوزه میخوره پای لرزش هم مینشیند) وقتی باز این شعر جدت ینمای جندقی را چاپ کردی؟

نگاه کن که نریزد دهی چو باده بدستم
کنم مصالحه یکسر بصالحان می کوثر
فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم
بشرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم
زبسکه توبه نمودم زبسکه توبه شکستم
نه شیخ می دهم توبه و نه پیر مغان می

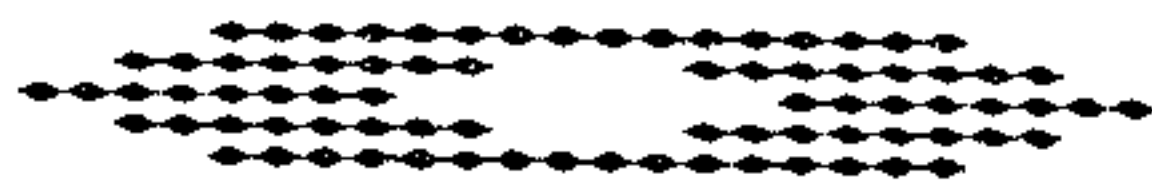
... و من با اجازه جناب آقای حبیب ینمائی این غزل را که کامل آن در دیوان ینمای جندقی است بین شعرای کهن سرا و نوپرداز (از زمان مرحوم نیمایوشیج گرفته تا لحظه که ممکن است مادری فرزندی بزاید که بعدها شاعر نوپرداز بشود) بمسابقه میگذارم هر کدامشان از این ابرمردان و جاودانه مردان و هنرمندان نان بقرض هم بده و صمیمی و راستین و صاحب رسالت و جستجوگر شبیه اش را (نه مثل اش را یا همپایه اش را) سرودند دوست تومان پیش من جایزه دارند (چون بیشتر از این مبلغ استطاعت پرداخت ندارم و گرنه مبلغ جایزه را بیشتر تعیین میکردم) و گرنه به شرکت کنندگان از دم (کهن سرا و نوپرداز) برای مجازات چهل و هشت هزار دیوان شعر نو از بیست و چهار هزار شاعر نوپرداز و کهن سرای معاصر میدهم که حکم فیل مهاراجه را داشته باشد تا عذایی که من در طول این عمر کوتاه هم از دست این نوپردازان (صغیر و کبیر) و بعضی از کهن سرایان بی معنی گو کشیدم یک لحظه اش را بکشند .

... ببخشید جناب آقای حبیب ینمائی از مرحله پرت افتادم . علت شکست شما و پائین آمدن تیراژ گرامی ماهنامه شما همین یکی دوتا نبود که بعنوان شاهد برایتان آوردم خیلی بیشتر از اینهاست .

شرح این حرمان و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر
من یقین دارم که فرهنگ دوستان، سخن شناسان شمارادست تنها نخواهند گذاشت. برایتان موفقیت و شادکامی آرزو میکنم و امیدوارم (و یقین دارم) که گرامی مجله ینما هیچگاه تعطیل نخواهد شد چرا؟ اگر گفتی؟ خودم از قول حافظ میگویم:

عشق دردانه است و من غواص و دریا میکند
سر فرو بردم در اینجا تا کجا سر برکنم

ارادتمند - خروشاهانی



اثر : ساکی
ترجمه : بتول سعیدی

قصه گو

بعد از ظهر گرمی بود ، هوای درون کوپه قطار دم کرده و خفقان آور شده بود. گویا قطار یکساعت زودتر از موعد مقرر به ایستگاه تم پیل کاهب می‌رسید .

درون یکی از کوپه‌ها زنی جوان به اتفاق سه برادرزاده‌اش (دو دختر و یک پسر) نشسته بودند . در نیمکت روبروی آنها جوانکی لمیده بود . جوان در جمع آنان غریبه بود . بچه‌ها بازی و سروصدا میکردند . وزوز آنان گوش خراش و آزاردهنده بود و داد و فریادشان فضا را پر کرده بود . گاهی هم که از بازی و داد و فریاد خسته میشدند عمه‌را سؤال پیچ میکردند . بیشتر جوابهای عمه با کلمه (مکن) شروع میشد و تقریباً تمام سخنان بچه‌ها با کلمه (چرا؟) همراه بود .

جوان ساکت و بیحرکت در گوشه نیمکت لمیده بود و ناظر رفتار و گفتار آنان بود . پسرک با مشت روی تشک نیمکت میکوبید و گرد و خاک راه میانداخت ، عمه فریاد زد:

- مکن، سی ریل، مکن. بیا، بیا اینجا و از پنجره بیرون را تماشا کن .

پسرک بابی میلی بسوی پنجره رفت و همینکه چشمش به منظره خارج از کوپه افتاد پرسید:

- عمه، چرا این گوسفندان را از مزرعه بیرون رانده اند ؟

- بگمانم می‌خواهند آنان را به مزرعه دیگری که علف بیشتری دارند ببرند .

- چرا ؟ در این مزرعه که علف کم نیست نگاه کنید تا چشم کار میکند علف و سبزه است!

ببینید چقدر علف زیاد است !

عمه با لحنی خود پسندانه گفت :

- شاید علف مزرعه دیگر بهتر باشد .

کودک بی‌درنگ پرسید :

- چرا ؟ علف مزرعه دیگر بهتر است ؟

عمه از جواب دادن ظفره رفت و گفت :

- اوه بین ! آن گاوها را تماشا کن !

چند رأس گاو دو مزارع در طرف جاده مشغول چرا بودند ولی عمه چنان با اشتیاق و تعجب سخن میگفت مثل اینکه چیز عجیبی دیده است. اما سی ریل همچنان اصرار می‌ورزید:

- عمه ، چرا ؟ چرا علف مزرعه دیگر بهتر است ؟ چرا علف این مزرعه خوب نیست؟

جوان از پرسشها و سروصدای بچه‌ها حوصله‌اش سر رفته بود، دم‌به‌دم اخمهایش بیشتر

درهم میرفت. عمه هر چه میاندیشید جواب قانع‌کننده‌ای بنظرش نمی‌رسید. آخر زن بیچاره

نمیدانست که چرا گوسفندان را از آن مزرعه بیرون رانده اند . وانگهی نمیتوانست توضیح

بدهد که چرا علف مزرعه دیگر بهتر است . در این هنگام نگاهش بصورت جوان افتاد و با مشاهده سیمای او با خود گفت : چه جوان عبوس و خشکی است .

دختر کوچکتر سر گرم آواز خواندن بود. دخترک فقط يك بيت از شعر (در راه ماندالی) را می دانست و پیای آنرا تکرار می کرد. گوئی کسی با او شرط بسته بود که باید دوهزار بار آنرا بخواند . جوان که از سر و صدای بچه ها و از همه مهمتر آواز خواندن دخترک ناراحت و عصبانی شده بود یکی دوبار نگاه ملامت بار به عمه و برادرزاده هایش افکند .
عمه ناراحتی جوان را حس کرد و به دخترک گفت :

- بیا اینجا ، بیایید تا برایتان قصه بگویم .

بچه ها بایی میلی واکراه بجانب او رفتند. از قیافه بچه ها معلوم بود که عمه قصه گوی خوبی نیست . عمه با وجود اینکه گاهگاهی بچه ها با پرسشهای گوناگون سخنش را قطع می کردند چنین آغاز کرد :

- روزی روزگاری دختری بود که همه از اخلاق و رفتار او راضی بودند ، با مردم بمهربانی رفتار میکرد و مردم هم او را دوست میداشتند . تا می توانست بدیگران کمک میکرد باری کسی نبود که از او ناراحتی و رنجشی داشته باشد تا اینکه روزی گاوی دیوانه و وحشی به او حمله کرد و نزدیک بود او را در زیر سم و لگد خود بکشد که مردم به نجاتش شتافتند و از چنگال گاو رهایش کردند .

دختر بزرگتر پرسید :

- عمه اگر رفتارش خوب نبود مردم نجاتش نمی دادند ؟

این همان پرسشی بود که به ذهن جوان هم خطور کرده بود و می خواست از زن بپرسد . عمه تمجمع کنان گفت :

- خوب چرا ، ولی بنظر من اگر خوب نبود و مردم دوستش نمیداشتند با آن شتاب به یاریش نمی رفتند !

دخترک با لحنی قاطع گفت :

مزخرف ترین داستانی است که شنیده ام .

سی ریل گفت :

- من که از همان اول فهمیدم مزخرف است و گوش ندادم

دختر کوچکتر چیزی نگفت ولی همچنان شعر دلخواهش را زمزمه میکرد . جوان ناگهان لب بسخن گشود و گفت :

بنظر من شما داستان گوی موفقی نیستید .

عمه در برابر این حمله غیر منتظره به دفاع برخاست و بی درنگ گفت :

- آخر مشکل است که انسان داستانی بگوید که هم بچه ها بفهمند و هم خوششان بیاید .

- با گفته شما مخالفم .

- بنظرم شما میخواهید برایشان قصه بگوئید ؟

دختر بزرگتر با شادی گفت :

- بله آقا ؟ قصه میگوئید ؟

جوان چنین گفت :

- روزی بود ، روزگاری بود . دختر کوچکی بود که اسمش برتا بود . دخترک فوق‌العاده خوب بود .

بزودی برق اشتیاقی که در چشمان کودکان درخشیده بود خاموش گردید . از سیمای آنان خوانده میشد که با خود میگویند : همه قصه‌ها مثل هم است . حالا قصه گو هر کس میخواهد باشد . جوان دنباله داستان را چنین تعریف کرد :

- دخترک با ادب و حرف شنو بود . هر چه بزرگترها می گفتند اطاعت میکرد . درسهایش را خوب میآموخت و تکالیفش را بخوبی انجام میداد . راستگو و مهربان ، تمیز و مرتب ، و صبور و بردبار بود . بهم نوعان خود یاری میکرد .

دختر بزرگتر پرسید :

- آقا ، قشنگ هم بود ؟

- بله ، ولی نه قشنگتر از شما . اما بطور وحشتناک خوب بود .

کلمه **وحشتناک** در بچه‌ها اثر کرد . چون ترکیب دو کلمه **وحشتناک** و **خوب** برای آنها تازگی داشت . فکر کردند که این داستان با داستانهای که عمه گفته بود تفاوت زیادی دارد . چه هاله‌ای از حقیقت در آن بچشم میخورد .

- باری بچه‌ها ، دخترک آنچنان خوب بود که چند مدال جایزه گرفته بود و همیشه آن مدالها را که نشانه افتخار بود روی لباسش سنجاق میکرد . حالا این مدالها هر کدام نشانه یک صفت خوب او بود . یکی از مدالها نشانه حرف شنوی و اطاعت ، دیگری نشانه وقت شناسی و انضباط و سومی نشانه خلق و خوی نیکویش بود . وقتی که دخترک راه میرفت سه مدال فلزی بزرگ بهم میخوردند . و جلینگ و جلینگ صدا می کردند . اهالی شهر همه برتا را میشناختند و می دانستند کسی جز او نتوانسته است به چنین مقامی برسد و سه مدال دریافت کند .

سی ریل گفت :

- بطور وحشتناکی خوب بود !

- بله . خلاصه آوازه خوبی دخترک دهن به دهن گشت تا بگوش شاهزاده آن مملکت رسید . شاهزاده هم به پاس خوبی او اجازه داد که برتا هفته‌ای یک روز در قصری که خارج از شهر داشت گردش کند . قصر شاهزاده باغی زیبا و مصفا بود و کسی جز برتا اجازه ورود بان را نداشت .

سی ریل پرسید :

- آقا ، در قصر شاهزاده گوسفند هم بود ؟

- نه ، آنجا گوسفند نبود .

- چرا آقا ؟

در این هنگام عمه نیش خندی زد و زیر چشمی به جوان نگاه کرد اما چیزی نگفت.
 - برای اینکه مادر شاهزاده شبی در خواب دیده بود که پسرش یا بر اثر حمله گوسفند
 و یا در اثر سقوط ساعتی روی سرش کشته میشود. به همین جهت شاهزاده اجازه نمی‌داد در
 قصرش ساعت بگذارند یا گوسفند راه بدهند.

عمه با تحسین جوان را نگریست. سی ریل دوباره پرسید:

- آقا بالاخره شاهزاده بوسیله گوسفند از پای درآمد یا ساعت روی سرش افتاد و مرد؟
 - هیچ کدام. چون شاهزاده هنوز زنده است و نمیتوان پیش بینی کرد که خواب مادرش
 حقیقت پیدا میکند. بهر حال بچه‌ها در قصر شاهزاده گوسفند نبود ولی در عوض بچه‌های
 زیادی در آنجا پرورش میدادند.

- آقا بچه‌های رنگی بودند؟

بعضی‌ها سیاه و سفید بودند. گروهی پوست سفید با خالهای سیاه داشتند. برخی
 یکرنگ سیاه بودند، دسته‌ای سفید یکرنگ بودند، و بالاخره چندتایی هم خاکستری رنگ
 با خالهای سفید در میان آنان دیده می‌شد.

جوان لحظه‌ای ساکت شد تا بچه‌ها در عالم خیال قصر شاهزاده و خوکهای رنگارنگ
 را مجسم کنند سپس دنباله داستان را گرفت و گفت:

- برتا در باغ شاهزاده شروع به تفریح و تفرج کرد. ولی از يك موضوع در شگفت
 بود و آن اینکه در آن باغ زیبا و با صفا گل نبود. دخترک از این جهت افسرده شد. آخر
 اوبه عمه اش قول داده بود که به گلها دست نزند و آنها را نچینند و می‌خواست به پیمان خود
 وفا کند ولی متأسفانه در آنجا گل نبود.

- چرا گل نبود؟

- چون بچه‌های رنگارنگ هر چه گل بود خورده بودند. باغبانان هم به شاهزاده گوشزد
 کردند که خوکها گلها را می‌خورند و نمیتوان در باغ هم خوک نگهداری کرد و هم گل پرورش
 داد. شاهزاده هم دستور داده بود که گل نکارند و خوکها را بر گل ترجیح داد!

زمزمه‌ای بین بچه‌ها در گرفت. شاهزاده چه تصمیم عجیبی گرفته بود! و هر کدام
 در این مورد اظهار نظری کردند.

- ولی بچه‌ها، قصر مناظری زیبا و مصفا داشت: استخرهای بزرگ با ماهیان
 رنگارنگ، درختان سرسبز و شاداب، طوطی‌های زیبا و سخن‌گو، مرغان خوش‌آواز و
 نغمه‌خوان. باری برتا به هر سو نگاه میکرد از تماشای زیباییها لذت میبرد و از دیدن آن
 همه زیبایی در شگفت بود. گرداگرد باغ قدم میزد و راضی و خرسند با خود میگفت:
 «اگر تا این اندازه خوب نبودم هرگز نمیتوانستم اینهمه زیبایی را از نزدیک ببینم و لذت
 ببرم.» بخود میبالید و گام برمیداشت و مدالهایش جلینک جلینک صدا کردند.

اما در همین هنگام گرگ قوی هیکلی پرسه زنان در پی شکار به باغ آمد.

بچه‌ها با اشتیاق پرسیدند:

- گرگ چه رنگی بود؟

– خاکی رنگ بود. زبان سیاهش را از دهان بیرون آورده بود. چشمان خاکستری رنگ و وحشتناکش برق میزد. گرگ اول از همه چیز **پرتا** را دید. چه پیش بند سفید و تمیز دخترک از دور برق میزد. **پرتا** همینکه گرگ را دید چنان از ترس بر خود لرزید که در دل آرزو کرد کاش هرگز به آن قصر قدم نگذاشته بود. بی درنگ پا بفرار گذاشت. **پرتا** می دوید و گرگ هم او را دنبال میکرد. دخترک دوید و دوید تا اینکه نفس زنان به بوته زاری رسید و خود را در میان بوته های مورد پنهان کرد. گرگ که نمی توانست دخترک را میان بوته های انبوه و در هم فرورفته پیدا کند در آن حوالی بو میکشید. ولی عطر مورد چنان فضا را پر کرده بود که حیوان قادر نبود بوی انسان را تشخیص بدهد. گرگ از یافتن **پرتا** نومید شد و با خود اندیشید بهتر است برود و یکی از بچه خوکها را برای شامش شکار کند. اما در همین لحظه صدائی بگوشش رسید. صدای مدالها **پرتا** بود!

پرتا که از زیر بوته ها گرگ را دیده بود که بو میکشد از ترس چنان بخود لرزید که مدالهایش بهم خوردند و جلینگ جلینگ صدا کردند. گرگ به جانب صدا رفت. چشمان حیوان از پیروزی برقی زد و با یک جست بطرف بوته ای که **پرتا** زیر آن پنهان شده بود پرید. دخترک بیچاره را در ربود و تا آخرین لقمه بلعید. لحظه ای بعد آنچه از **پرتا** بجا مانده بود کفشها و لباسها و سه مدالش بود.

– گرگ از بچه خوکها هم شکار کرد؟

– خوکها همه فرار کرده بودند.

دختر کوچکتر:

– آغاز داستان خوب نبود ولی پایان زیبایی داشت.

دختر بزرگتر گفت:

– تاکنون داستانی به این زیبایی شنیده بودم.

شی ریل گفت:

– عالی بود! زیباترین داستانی است که تاکنون شنیده ام!

عمه که ناراحت و پریشان شده بود گفت:

– بدترین و نامتناسب ترین داستانی بود که برای بچه ها تعریف کردید! شما با تعریف

این داستان اثر سالها تعلیم و تربیت مرا برباد دادید!

جوان که با شتاب اسباب سفرش را جمع میکرد که از قطار پیاده شود گفت:

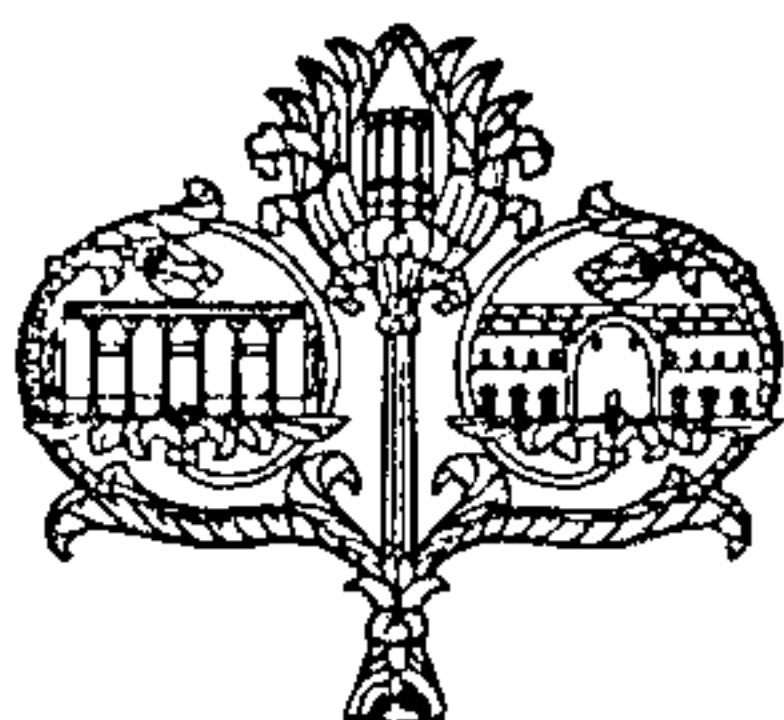
– بهر حال ده دقیقه ای آنها را ساکت کردم. در حالی که شما نتوانستید این کار را

بکنید! و همچنان که برسکوی ایستگاه **تم پل کامپ** قدم می گذارد با خود می گفت:

– زن بیچاره! تا شش ماه دیگر بچه ها از او میخوانند که داستان نامناسب و بدی

برایشان تعریف کند!





سلسله آثار ابن نجیب امارتی

ذخیره خوارزمشاهی

تألیف

زین الدین ابوالرہیم اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی
سنه ۵۰۴ هجری قمری

می گویند و قولیست معتبر که، در معالجت بیماران شرط اصلی شناختن علت است و اگر نوع بیماری معلوم شود و درمان پذیر باشد، کار بر طبیب آسان است. در زمان های گذشته برای درمان هر بیماری دارویا داروهایی معین بکار می رفته و طبابت امروزه نیز از این قاعده بیرون نیست با این تفاوت که کار تشخیص بیماری بر طبیبان و حکیمان سابق بدین سبب که دامنه اطلاعات پزشکی آن زمان محدود بوده و به داروهای کم تر و کم اثر تر دسترس داشته اند بس دشوار و متعسر بوده است.

در زمان حاضر دانش پزشکی پیوسته رو به تکامل است و انواع وسایل تازه و دقیق طبی پزشکی را در تشخیص بیماری یاری میدهد. بنابراین بدیع و عجیب نیست که گونه گون بیماریهای سخت و پرخطر درمان پذیرد. اما حکیمان قدیم نه آزمایشگاه داشته اند نه ابزار و وسائل طبی امروز را و نه راه به رادیوسکپی و . . . می برده اند. درک و استنباطشان مبتنی بوده به تجربه هایی که از پیشینان به میراث یافته بودند و آنچه خود آزموده بودند و ناچار بوده اند که از چگونگی ضربان نبض، رنگ رو، پاکی یا ناپاکی زبان، بوی دهان یا رنگ قاروره و مقدار عرق بدن، و دیگر آثاری چون اینها، بیماری ها را بشناسند و مداوا کنند.

عجب این که بعضی از حکیمان گذشته، در آن عهدها و روز گاران در کار معالجت بیماران چنان هنر نمایی می کرده اند که ما در عصر تسخیر فضا و پیوند قلب و کلیه و . . . اینگونه عجایب زندگی میکنیم از خداقت آنان انگشت به دندان میگیریم.

نوشته اند که ابوعلی سینا در فن طبابت چنان دانا و توانا بود که اگر سرریسمانی را که سر دیگرش به دست بیماری بود، میگرفت، مرض را میشناخت و درمان میکرد. البته این فسانه است و غیرقابل بساورد؛ اما همین ابوعلی سینا وقتی به دستور قابوس و شمگیر برای معالجت پسر خواهرش خوانده می شود و به معاینه مریض میپردازد، از غایت تجربت و حذاقتی که وی را بوده درمی یابد که بیمار را ناراحتی روحی از پا در افکنده و آنگاه بجای اینکه نسخه های بلند بالای بی خاصیت بنویسد دستور میدهد که اطاق بیمار را از هر کس و همه پرستاران بپردازند و در عوض کسی را راه دهند که اسم همه محلت های شهر را بداند. آنگاه انگشتش را بر نبض بیمار مینهد و به شهر آشنا فرمان می دهد که محلت های شهر را یکان یکان نام برد و چون هنگام گفتن نام یکی از محلت ها خلجانی در نبض بیمار حاصل می شود میگوید که از آن پس نام کوچه های آن محلت را بگوید و چون بشنیدن نام کوچه ای ضربان نبض بیمار قوی تر میگردد می گوید که نام خانه های آن کوچه و به همین قیاس نام اهل خانه را بر زبان آورد. بدین تدبیر و ترتیب کسی که ذکر نامش نبض بیمار را دگرگون میکرد بر حکیم معلوم شد و فرمود: بیمار، بیمار عشق است و دلپاخته بر آن کس. معشوق دختر خواهر دیگر قابوس بود و چون راز آشکار شد درمان درد آسان شد. صحبتی و کناری و پیوندی. و باز درباره همین حکیم نوشته اند:

دختری که محرم و دلخواه امیری بود و در حرم او، روزی ناگاه به قولنج سختی گرفتار شد چنانکه قوت حرکت از او ساقط گشت و فلج ماند.

امیر، ابوعلی را به معالجت او خواند. حکیم مریض را که در پوشیدن رو و اندام خویش مبالغه میکرد و رضا نمیشد که رویش را نامحرم ببیند و گرچه نامحرم طیب باشد و آنهم ابوعلی سینا، به زور معاینه کرد. سپس لختی اندیشید و گفت دختر را درجائی که عده ای از بزرگان جمع آمده باشند داخل کنند. امیر را چنین طریق معالجت عجب آمد اما چون به هوشمندی حکیم آگاه بود پذیرفت. به دستور او بیمار را محرمی بردوش کشید و در میان جمع نهاد. آنگاه ابوعلی سینا فرمود نخست روی بند و پس از آن لباسهای دختر را یکی پس از دیگری از تنش جدا کنند. دختر که پوشیده گی را از هر چیز حتی از شفا یافتن لازمتر می شمرد به هر پوششی که از تنش بیرون می کردند از سرخشم حرکتی ناهنجار و سخت میکرد اما نمیتوانست از جای برخیزد و بگریزد. چون نوبت جدا کردن زیرجامه اش رسید ننگ و رسوائی برهنگی چنان خونس را به جوش آورد و چندان سخت به خود پیچید که از گرمی آن حال و شدت حرکت، بند قولنج از تنش برداشته شد و آن زمان امیر و بزرگانش غرض حکیم را از چنان کار دریافتند.

پیداست پزشکی که چنین آسان بیماری روحی را بشناسد و بی بکار بردن دارو درمان کند شناختن مرضهای جسمی و معالجه کردنش بر او بسی سهل است. البته تدبیری که ابوعلی سینا در آن زمان کرده در این زمان به کار نیست چه دلواپسیها و نگرانیهای رنج آوری که اکنون جوانان را گرفتار کرده از عاشقی بزارشان می دارد و اگر هم بی دردی عاشق

شود عشقش آبکی و بی رمق است و چندان مایه و دوام ندارد که بیمار وبستری و بامرگ دست به گریبان گردد. از سوی دیگر دختران امروز غالباً از بیشتر نمایانند اندامهای خود احساس آرامش میکنند و برهنگی را ننگ و رسوائی نمیدانند پس چنان چاره گریها در ایشان بی اثر است. باری، گرچه ابوعلی سینا به حکمت و دانش ممتاز بوده و دیگر طبیبان قدیم به مقام اورا نیافته اند اما چه پیش از وی، و چه پس از او حکیمانی بوده اند که در این فن اعجاز می کرده اند و دم عیسی داشته اند و اگر تألیفات و آثار ارجمندشان را به دقت مطالعه کنیم مقام علمی ایشان را درمی یابیم.

یکی از این پزشکان نامور زین الدین ابوالبراهیم اسمعیل بن حسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی پزشک و دانشمند قرن ششم هجری است و یکی از کتابهای معروفش ذخیره خوارزمشاهی است که سالهای بسیار دستور عمل طبابت پزشکان قدیم ایران و جهان بوده و مطالب آن همچنان به صحت و قوت خود باقی است. این کتاب معتبر ده جلد دارد و جلد اول آن سال ۱۳۴۴ بوسیله انجمن آثار ملی به زیور طبع آراسته شده و جای بسی خوشوقتی است که دانشمند بلندهمت جناب آقای دکتر جلال مصطفوی جلد دوم این کتاب فنخیم را با نهایت دقت و مواظبت مقابله و تصحیح کرده و برای چاپ آماده فرموده است. (جلد اول به اهتمام آقایان دکتر محمد حسین اعتمادی، دکتر محمد شهراد و دکتر جلال مصطفوی تصحیح و تفسیر شده است.) جناب دکتر مصطفوی جابجا حواشی و توضیحات علمی دقیقی بر کتاب افزوده اند که همه ممتع و نشان کمال استادی ایشان در علم طب است و این توضیحات که در پاره ای جاها از چند صفحه در می گذرد راستی را بر ارزش کتاب افزوده و تاکنون کم کتاب علمی انتشار یافته است که بدینگونه از توضیحات پرفایده گرانبار باشد.

جلد دوم ذخیره خوارزمشاهی دارای نه گفتار است و هر گفتار چندین باب دارد بدین شرح :

گفتار نخستین اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و احباس و انواع بیماریها که دوازده باب دارد.

گفتار دوم اندر شناختن اعراض و علامات بطریق کلی و این گفتار را دوازده بابست. گفتار سوم اندر شناختن نبض و این گفتار مشتمل بر بیست و سه بابست. گفتار چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از دم زدن و این گفتار دارای پنج بابست. گفتار پنجم اندر شناختن احوال آب که طبیبان آن را تفسره گویند و به تازی بول گویند و این گفتار بیست و نه باب دارد.

گفتار ششم اندر شناختن حال های تن مردم از اجابت طبع و این گفتار مشتمل بر یازده بابست.

گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن از عرق و این گفتار را پنج بابست. گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که از سینه به سرفه در آید

و به تازی آنرا نفت گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار را شش بابست .

گفتار نهم اندر شناختن سبب‌های حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است . جزو نخستین اندر یاد کردن سببهای عارضی بر طریق کلی . جزو دوم اندر شناختن حالها و تغییرها که بر مردم پدید آید بجز از بیماریها و طبیب را شناختن آن واجب بود و آن جزو رایست و يك بابست . جزو سوم اندر شناختن سبب مرگ و این جزو را سه بابست ؛ و رویهم گفتار نهم مشتمل است بر چهل و هفت باب .

شیوه نگارش کتاب در نهایت قوت و لطافت است و روانی مطالب بقدر لازم بشرح آمده نه افزون و نه کم . متن کتاب ۲۵۹ صفحه است با کاغذ خوب و چاپ مرغوب که غلط مطبعی بسیار در آن راه نیافته ؛ و اینست نمونه ای از متن کتاب :

« . . . و بیاید دانست که نه هر سکونی و فتوری که اندر کار عضوی پدید آید مرض باشد، از بهر آنکه قوتهای اندامها اندر حال تندرستی همیشه فعل خویش بردوام نمیکند . . . »
صفحه ۱۶ - ۱۵

« . . . و چون گوشتی که اندر گوشه چشم باشد چون بزرگ باشد اشک و فضلها را که از چشم بیاید باز دارد ؛ و اگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید . . . » صفحه ۲۶

« . . . و گروهی گمان برده اند که اندر اندامی که نرم بغایت باشد آماس نتواند بود؛ از بهر آنکه اندروی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد، و این گمان باطل است از بهر آنکه هم دماغ که نرمی آن بغایت است، و هم استخوان که سستی آن بغایت است هر دو آماس پذیرد نبینی که هر دو غذا پذیرند و بیالند و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند . . . »
صفحه ۳۴

« . . . و هر کس را که آروغ ترش بسیار باشد وی را علت ذات‌الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات‌الجنب ماده گرم و تیز باشد و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار باشد خلط تیز و گرم کمتر تولد کند . . . » صفحه ۵۷

« . . . و ذات‌الریه هرگز ذات‌الجنب نگردد از بهر آنکه ذات‌الریه چون صعب نباشد ماده آن به سعال بر آید و پاک شود و آنچه صعب باشد پیش از آنکه ماده به عضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود . . . » صفحه ۵۷

« . . . و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند ؛ هر گاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود . . . » صفحه ۵۸

« . . . چون حرکت فواق که هر گاه اندر معده فضلها باشد و معده خواهد که آنرا دفع کند و نمی‌تواند گرد ، طبیعت معده را از بهر دفع آن فضلها حرکت فواق آغاز کند . . . »
صفحه ۶۲

« . . . طبیب چون خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بشناسد نخست باید که تشریح اندامها و گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر يك شناخته باشد . . . » صفحه ۶۴

« تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه ، هر چهار با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده و به سبب ناسازندگی مایه ها و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر ، همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است . . . » صفحه ۱۰۵

« . . . اگر شراب سپید باشد آب (= بول) سپید شود و اگر سرخ غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب به رنگ او نزدیک گردد و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و از بر نهادن حنا بردست و پای آب رنگین شود . . . » صفحه ۱۵۲

« . . . از بهر آنکه اول که دندان پدید آید مایه آن به اندکی و ضعیفی اندر خورد اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی تر و دندانها قوی تر شود باید مایه افزون تر گردد و دندان نخستین برین پایه که می‌فزاید اندر نخورد و قوت آن ندارد که همه عمر خدمت تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را می‌خاید و می‌شکند . بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را برون اندازد و دیگر قویتر برآید . » صفحه ۲۴۹

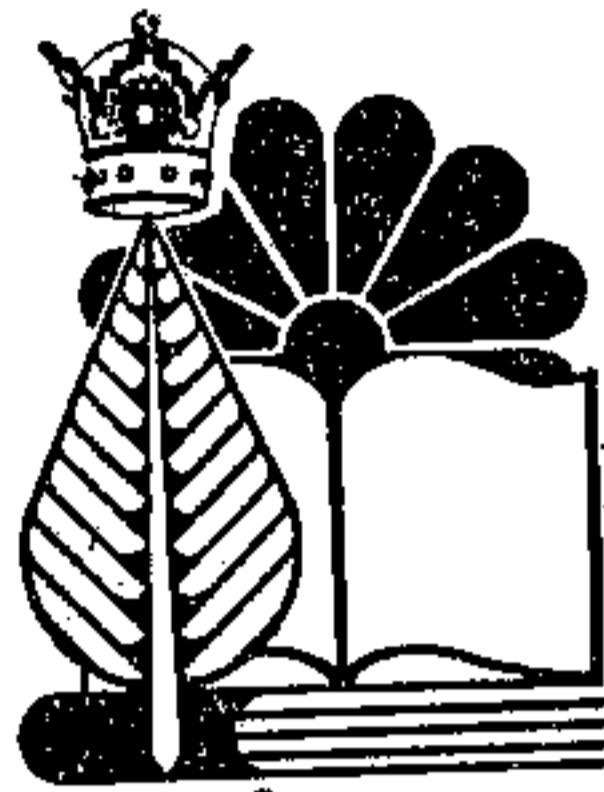
جام جهان بین

نویسنده دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

از ادیبان و خوانندگان فارسی زبان ایرانی و غیر ایرانی کم‌اند کسانی که از آثار و مقالات دکتر اسلامی بهره مند نشده باشند و این نویسنده توانا را شناسند . امروزه در ایران نویسنده کم داریم ، نویسنده‌ای که باستقلال فکر کند و مدرکات خود را در قالب کلمات و الفاظی بدیع و رسا بتواند بیان کند، خواه گفته‌های او تحقیقی و سنجشی باشد و خواه اجتماعی و انتقادی ، و دکتر اسلامی باتفاق و بانصاف دارای چنین فضیلتی است و گواه این دعوی آثار اوست .

جام جهان بین مجموعه‌ای است متضمن شانزده گفتار و مقاله که بعضی از آنها را اروپائیان بفرانسه و انگلیسی ترجمه کرده‌اند و تصور می‌رود همین نکته مبین ارزش و اهمیت کتاب باشد . دو مقدمه‌ای که نویسنده بر چاپ اول و دوم نوشته توضیحی است در زمینه نقد ادبی و ادبیات تطبیقی که موضوع مباحث کتاب است و توجه بدان بلند فکری و روشن بینی مؤلف را حکایت میکند .

این کتاب بقطع چهار ورق و نیمی با کاغذ و چاپ و صحافی اعلی بوسیله کتابفروشی ابن سینا چاپ شده و بهای آن ۲۵ تومان است . برای مشترکین مجله یغما با تخفیف باپست سفارشی ارسال میشود .



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

ترجمه مختصر

البلدان

متن ۱۸۰ ، مقدمه ۲۵ ، توضیحات و تعلیقات ۱۲۲ صفحه

آشنا و بیگانه بر آنند که فضیلت علم و عقل در دین راستین اسلام بیش از همه مذاهب ستوده شده است و در کتاب دینی مسلمانان و روایات و احادیث منسوب به پیامبر بزرگ اسلام و دیگر پیشوایان این مذهب چندان از پایگاه دانش و خرد تحسین شده که آسان باور نمیتوان کرد و از این روست که از آغاز تأسیس دولتهای اسلامی بزرگان و دانشمندانی پرورش یافته‌اند که افکار و اندیشه‌های بلندشان در رشته‌های گوناگون علوم عقلی و نقلی مایهٔ اعجاب جهانیان بوده است .

از سوی دیگر چون همهٔ دانشمندان مسلمان در کار گسترش تعالیم علمی و اجتماعی و اخلاقی اسلامی بنوعی خویش را موظف می‌شمرده‌اند آنان که همت و ارادت بیشتر و عقیدت صافی‌تر داشته‌اند و زبان گویاتر و منطق قوی‌تر ، زحمت سفر را بر راحت حضر ترجیح داده به اقطار جهان آن زمان روی نهاده‌اند تا هم ناآگاهان را از تعالیم سودمند اسلامی آگاه کنند و هم از غرایب و عجایب امصار و اقالیم دیگر خبردار شوند . به همین دلیل شوق جهانگردی و سیاحتنامه نویسی و توجه به علم جغرافیا بسیاری از مسلمانان با همت و اهل و مستعد را به سفر کردن انگیزه داده است .

سفرنامه و شرح مشاهدات این گروه مردمان که بیشتر آنان به هنگام گذشتن از دریاها و صحراها به گونه‌گون خطرها دچار شده‌اند و برخی نیز جان برسر این کار نهاده‌اند همه عبرت‌انگیز ، آموزنده ، دلنشین و خواندنی است و یکی از این کتابها البلدان است که ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی معروف به ابن فقیه نوشته است .

چنانکه بسیاری از مورخان و محققان یاد کرده‌اند البلدان کتابی مفصل بوده و افزون از دوهزار صفحه داشته ، اما از آن همه جز مختصر قسمتی به دست نیست . این کتاب فحیم که در حدود سال ۲۹۰ هجری قمری تألیف یافته از امهات کتب جغرافیا و مشتمل بر اطلاعات جغرافیائی عمومی جهان آن زمان ، متناسب فهم و درک مردم آن روزگاران بوده و بسیاری از جغرافی‌نویسان دیگر از جمله مقدسی و یاقوت در تألیف آثار خویش از آن سود جستند .

قسمتی از کتاب البلدان این فقیه مربوط به جغرافیای ایران و این همان قسمت است که دانشمند محترم آقای محمد رضا حکیمی (ح - مسعود) از عربی به فارسی برگردانده است. در خور توجه و تحسین است که مترجم با هنر به منظور نمودن اصالت متن، ترجمه کتاب را به شیوه نگارش متون کهن و ارجمند پارسی به پایان رسانده و راستی را که نیک از عهده این کار دشوار برآمده است.

در زیر به نقل برخی از مطالب این کتاب می‌پردازد تا نشانه و آیتی از قدرت و تسلط و تبحر مترجم فاضل بر دوزبان پارسی و تازی باشد و هم نمونه‌ای از گونه گون مطالب جغرافیائی و تاریخی و اجتماعی و غرائب و نوادر که در این کتاب جمع آمده است.

«... ما در آغاز کتاب پسوزش خواستیم و علت دراز شدن کتاب را گفتیم. اکنون اگر در پیوند و نگارش آن لغزشی روی داده است و چیزی نا بجای آمده است، یا شهری و اقلیمی را در جای خویش نیاورده ایم، خواستاریم که هر کس در آن نگردد و آنرا خواند، چون به لغزشی رسد یا از خطائی آگاه شود بر ما ببخشاید که حکیمان گفته‌اند:

«کسی که خواست به نویسد گی‌پردازد یا به نگارش کتاب دست یازد یا خویشتن به سرایش شعر بدارد، پس آنگاه خطبه‌ای فراهم کرد، یا رساله‌ای نگاشت، یا چکامه‌ای سرود، باید فریفته خویش و هنر خویش نشود و آن را به خود نسبت ندهد، و آن خویش نخواند، بلکه لازم است که آن اثر را در میان چند رساله یا شعر یا خطبه یا داستان جای دهد و نزدیک دانایان برد، آنگاه چون دیدبدان گوش فرا دادند و پسندیده و خواستار شدند و آفرین کردند، به خود نسبت دهد و از آن خویشتن بشناساند.» صفحه ۳ و ۴ مقدمه.

«... و کتاب، خود گواه ارزش خویش است و شاهد قوت استدلال نویسنده است. کتاب، نویسنده را به آن کسان که او را ندیده‌اند، می‌شناساند، تا به ستایش او پردازند. و آنان که هرگز دریاد او نبوده‌اند، فراوان در وصفش سخن گویند. کتاب، و خوبی‌ها و شایستگی‌های نویسنده را حتی در میان مردم دوردست، پراکنده می‌کند.» صفحه ۴ مقدمه.

«... نیز پیامبر (ص) فرمود: خوشبخت ترین مردم در پرتو اسلام پارسیانند؛ و بدبخت تر [که نمیتوانند از آن تعلیم‌ها سودی برند] عرب بهرا و تغلب.» و نیز پیامبر (ص) فرمود: پارسیان را دشنام مدهید. چه آنان از گروه مایند...» صفحه ۸ و ۹

«از شگفتهای شیراز درخت سیبی است که میوه آن نیمی سخت شیرین و نیمی سخت ترش است و در همه فارس تنها همین درخت چنین است.» صفحه ۱۷

یکی از پادشاهان ایران دسته‌ای از فیلسوفان را گرفت و به زندان خویش کرد و گفت: برای آنان چیزی جز نان نبرند و ایشان همی توانند نانخورش خود را هر روز بگزینند. فیلسوفان ترنج را گزیدند. گفتند زیرا که پوست روی ترنج خوش بوست. آن را بوییم. درون آن میوه است و توان از آن فایده یافت. ترشی آن چون سرکه است و پاکیزه و با خاصیت ودانه‌اش روغن مالیدنی دارد و سودمند است. بدین گونه چون پادشاه از چاره‌اندیشی در باره شان فروماند گفت اینان حکیمانند و دانایان. پس فرمود تا در کرمان جایشان دهند. کرمان چنان بود که در کمتر از ژرفای پنجاه گز آب نمیداد حکیمان استخراج آب را نقشه کشیدند تا آنرا روی زمین بر آوردند. سپس درختکاری کردند تا همه کرمان از درخت

پوشیده شد . مردم آن نقشه را از آنان آموختند . پادشاه گفت : آنان را در کوهپایه‌ها جای دهید . در کوهستانها جایشان دادند . در آنجا نیز به ساختن فواره پرداختند و بر کوهها آب بیرون آوردند . ملك گفت به زندانشان کنید . در زندان به کیمیاگری دست زدند . گفتند این را دیگر بر کسی آشکار نکنیم . بدین گونه به اندازه کفایت خویش عمل کردند و نسخه‌ها را سوختند و آن کیمیا از دست بشد . « صفحه ۲۰

« . . . و پنج جای مردمش از همه حسودترند : جرجرایا ، حلوان و سحراران و ماسبدان و همدان . و چهار جای مردمش از همه به سلاح آشنا ترند : همدان و حلوان و سپاهان و شهرزور ، و یازده جای مردمش از همه فریبکارترند : خراسان و سپاهان و ری و همدان و ارمینیه و آذربایجان و ماسبدان و مهرجان و قذق و شوشتر و مذار و ارتوی . « صفحه ۲۶ - ۲۵

« . . . سپس با شتاب به ساختن مداین پرداخت (قباد) و چنین می‌بود که هر چه از دیوار قصر می‌افراشتند بادی وزیدن میگرفت و آن را از جای برمی‌کند . قباد کس بنزد بلیناس طلسم دان سالخورده روم بفرستاد و فرمان بداد تا برای آفت هر جای طلسمی بسازد . و او را گفت از مداین آغاز کن . بلیناس طلسمی بزرگ در ایوان بساخت و یازده طلسم دیگر در گرداگرد آن . طلسم بزرگ برای باد بود که دیوار را از جای میکند . باد بایستاد و کار آن به انجام رسید . طلسمی برای آن بود که مردمان چه در حضور باشند یا نباشند تا پادشاه در میان آنانست یگانه و متفق باشند . « صفحه ۲۷

« . . . شب‌دیز را شاه هند به قباد پیشکش کرده بود و چنانش تربیت کرده بودند که تا زین بر او بود و لگام داشت پیشاب نمی‌کرد و سرگین نمی‌انداخت و نمی‌خرید و کف از دهان بیرون نمی‌داد . پیرامون سم او بیش از شش بدست بود . « ص ۳۰

« . . . و مردم فارس راست برتری در ساختن ابزارهای آهنین ظریف و استوار تا آنجا که یکی از حکیمان هنگامی که برخی ابزار ظریف ساخت فارس را نزدیک پادشاهی دید گفت همانا خدای عزوجل آهن را برای مردم فارس نرم کرده است و مسخر آنان ساخته است « صفحه ۸۷

« . . . و چنین پندارند که شرکس به درون تبت شود همواره بخندد و شادمانه باشد « صفحه ۸۸

« . . . چون یزدگرد از مداین هزیمت کرد به نهند شد و چون از آنجا نیز هزیمت یافت از میان سپاه خود هزار سوار و هزار سنج زن و هزار خباز و هزار حلوائی برگزید و رفت تا به مرو فرود آمد . چون در آنجا کشته شد سواران به بلخ و سنج زنان به هرات رفتند و خبازان در مرو ماندند . این راست که مردم مرو فانهای گوناگون دارند . حلوائیان به اصفهان آمدند . این راست که اصفهانیان در پختن شیرینی از همه خلق استاد ترند . « صفحه ۹۸

« پس از آن به آبان روز از فروردین ماه ، باران آمد ، مردم از این شادمانی که پس از روزگاری دراز باران بیامد بر یکدیگر آب پاشیدند . اینکار تا امروز چونان آیینی در ماه و همدان و اصفهان و دینور و آن اطراف برجای مانده است . « صفحه ۱۰۱

« . . . رودشت نیز طلسمی ساخت (بلیناس) تا آب آنجا در تابستان به زمین فرورود و مردم از آن بهره مند نشوند و در زمستان از زمین آب جوشد و مردم را آزار رساند . این

کار را بدان روی کرد که مردمانش او را خشمگین کرده بودند . « صفحه ۱۰۲
 . . . محمد بن اسحاق گوید: ری راست هوای خوب و بناهای شگفت و آن دروازه
 تاجران و جایگاه فاجران است . ری عروس جهان است و شاهراه دنیا و میانجی خراسان و
 گرگان و عراق و طبرستان و در خلقت بهترین سرزمین است . « صفحه ۱۰۷
 . . . همانا مرگ در ری برای مقیمان آن کوی، از زندگی در قزوین و زنجان بهتر
 است . « صفحه ۱۱۰

« و در اخبار آل محمد (ص) است که ری نفرین شده است و آن بر کرانه دریائی
 غبارخیز جای دارد و خاکش از دیلمان است و همی از پذیرش حق سر بازند . « ص ۱۱۱
 « در ری نرخها از همه جا گران تر است تا آنجا که درهم و دیناری برای آدمی نگذارند،
 (صفحه ۱۱۲) «در ری مردمی هستند که بدترین فروشندگانند و حق هیچ تازه واردی رعایت
 نکنند. آنان با همه زشتیها پرورش یافته‌اند. این راست که پرمکرترین و ناپاکترین کسانی‌اند
 که تنگ و عار را زیور خود ساختند راست نگویند و حتی يك بار راست گفتن را تنگ شمرند و
 دشمن نیکنند . « صفحه ۱۱۳

« . . . فریدون را چنان پیش آمد که بیوراسب را در نیمه ماه مهر و روز مهر به زندان
 کرد . این بود که آن روز را جشن مهرگان ساخت . « صفحه ۱۱۵
 « . . . حجاج بن یوسف کس پیش فرستادگان دیلم فرستاد و به اسلام یا پرداخت
 جزیه شان فراخواند . آنان تن زدند . حجاج فرمان داد تا نقشه دیلم را با دشتها و کوهها
 و گردنه‌ها و جنگلهای آن بکشند . آنگاه کسانی از دیلمان را که نزد خود داشت خواست و
 بآنان گفت : نقشه شهر شما را برایم کشیده‌اند آن نقشه مرا به طمع افکنده است . اکنون
 پیش از آنکه سپاهیان به جنگتان فرستم و آبادیها ویران کنم و جنگندگان بکشم و خاندانها
 اسیر کنم آنچه شما را بدان خوانده‌ام بپذیرید . گفتند آن نقشه که ترا به طمع ما و شهرهای
 ما افکنده است بما بنما . حجاج نقشه را خواست . آنان دیدند و گفتند: درست نقشه‌ای است
 که از شهر ما کشیده‌اند . همین است جز اینکه نقشه کسان چهره سوارانی که از این گردنه‌ها
 و کوهها نگهبانی کنند نکشیده‌اند و تو چون خویشتن را در تکلف جنگ افکنی آنان را بشناسی . «
 صفحه ۱۲۵

گویند از شگفتیهای طبرستان جنبنده‌ای است سیاه و رخشان که تنها به هنگام انگور
 پیدا شود. درازای آن از انگشت خرد کمتر است و دارای هزار پاست. پاهائی کوچک که بر شکمش
 رویده است و چون راه رود گویی موجهایی است در جنبش . « صفحه ۱۶۰

« . . . مردم خراسان راست بخشندگانی از همگان برتر، و بزرگانی بر قله بزرگیها
 رسیده که کس پا به پایشان رفتن نتواند و بدان قله‌ها رسیدن نیارد. از اینانند بر مکیان . « صفحه ۱۶۴
 « . . . گویند همه گیتی بیست و چهار هزار فرسنگ و از آن دو هزار فرسنگ
 کشور سیاهان است، سه هزار فرسنگ کشور رومیان است ، سه هزار فرسنگ کشور پارسیان
 است و هزار فرسنگ سرزمین عرب . « صفحه ۱۶۵

« . . . یکی از اهل خراسان فرزانه و ادیب و آشنا بمردم آن سامان بر یکی از خلفا وارد شد . آن خلیفه او را گفت : مرا خبر ده که راستگوترین مردم خراسان کیان اند؟ گفت : بخارائیان . گفت : مهمان نوازترین ایشان کیان اند؟ گفت : جوزجانیان . گفت خوش پذیرائی-ترین ایشان کیانند؟ گفت : سمرقندیان . گفت نافرمان ترین و جان تباه ترین ایشان کیانند؟ گفت : خوارزمیان . گفت : هوشیارترین و ژرف بین ترین ایشان کیانند ؟ گفت : مرو رودیان . گفت : درست اندیش ترین ایشان کیانند ؟ گفت : طوسیان اگر مردم نسارا خوش آید . گفت : ژاڅخای ترین و فتنه انگیزترین ایشان کیانند؟ گفت : سرخسیان . گفت : سست اندیش ترین و بی تدبیرترین ایشان کیان اند؟ گفت : نیشابوریان . گفت بی رشک ترین ایشان کیانند؟ گفت : هرویان . گفت خدا نشنان ترین ایشان کیانند ؟ گفت : مردم جرجانیه خوارزم . گفت تنگ نظر ترین ایشان کیانند؟ گفت : مرویان . . . » صفحه ۱۶۹

« . . . از ابراهیم شماس روایت کنند که گفته است : در راه سمرقند به مرو ، نزدیک عبدالله مبارک شدم اودستم بگرفت و از شهر بیرون آورد و گرداگرد باروی مرو گردانید . سپس گفت : ای ابراهیم سازنده این شهر کیست؟ گفتم ای عبدالرحمن ندانم . گفت : شهری چونان این مرو سازنده اش را نشناسند و سفیان ثوری با آنکه مرد در حالی که کفن نداشت نامش تا رستاخیز زنده است . » صفحه ۱۷۰

مجله یغما - از نویسنده دانشمند این مقاله امتنان دارد ، اما نقل نمونه مندرجات بیرون از اندازه است (هر چند مطالبی جالب و مشغول کننده است) و اگر به نیمی از آن بسنده میشد سزاوارتر بود . توقع دارد از این پس این نکته را رعایت فرمایند .

یغما

مجله ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغانی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد - خیابان ظهیرالاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : سی تومان - تك شماره سه تومان

در خارج : سه لیره انگلیسی



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن ۶۶۰۹۴۱ - ۶۶۰۹۴۲ - ۶۶۴۶۰۹ - ۶۶۴۶۳۳ - ۶۶۴۶۶۱

تهران

مدیر عامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۶۰۱۵۶

قسمت باربری ۶۶۰۱۹۸

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان:

آقای حسن کلباسی: تهران - سبزه میدان،

تلفن ۲۳۷۹۳ - ۲۳۷۸۰

دفتر بیمه پرویزی: تهران - خیابان روزولت

تلفن ۴۹۲۱۴ - ۶۶۹۰۸۰

شادی نماینده بیمه: خیابان فردوسی - ساختمان امینی

تلفن ۳۱۲۲۶۹ - ۳۱۲۹۴۵

آقای مهران شاهگلدیان: خیابان سپهبد زاهدی شماره ۲۵۹

مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

سرای زند	شیراز	دفتر بیمه پرویزی
فلکه ۲۴ متری	اهواز	» » »
خیابان شاه	رشت	» » »
تلفن ۶۲۳۲۷۷	تهران	آقای هانری شمعون
۷۵۸۴۰۷ »	»	» لطف الله کمالی
۶۲۲۵۰۷ - ۶۶۰۲۹۹ »	»	» رستم خردی



روغن ایرانول :

عراق و میل شمارا دو برابر میکند